

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# تاریخ شناختی دکتر عبدالحسین زواری کفت و گو با



موسسه مطالعات  
تاریخ معاصر ایران

کفت و گو و تنظیم: مرتضی رسولی پور



بیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

بِرْمَانِ خُد

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

پیشکش به تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



گفت و گو و متنقلیم: مرتضی رسولی بزر



موسسه مطالعه تاریخ معاصر ایران

گفت و گو با دکتر عبدالحسین نوایی

گفت و گو و تنظیم: مرتضی و رسولی پور

ناشر: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

ج۱۳۹۳: اول

قیمت: ۰۵۸ تومان

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تهران، خیابان ولی‌عصر، ش

فیلس چناران، شماره ۱۵

صندوق بستي: ١٩٣٩٥، ١٩٧٥

تلفن: ۰۳۷-۲۲۶۰۴۰۰ ویب: [www.jchc.ac.ir](http://www.jchc.ac.ir)

سرمشناسه: نوآر، عبدالحصين، ۱۲ - ۲  
۸۷۸۳ - ۸۷۸۰

عنوان و نامه پندت آور: گفت و گو با مختار علی‌شافعی نویسی به کوشش  
وزیرتقصی رسالتی پور: کاری از وحدت تاریخ شفایعی، موسسه مطالعات  
دانشجویان اسلامی، ۱۴۰۰

شخصیات نذر: تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران  
۱۴۰۰ - ۱۴۰۱

شخصیات ظاهری: ۱۶۸ - ۱۶۹: تمهیل، ۱۴۰۷/۱۴۰۶/۱۴۰۵

شابک: ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ - ۸۷۸۴ - ۸۷۸۳ - ۸۷۸۲ - ۸۷۸۱ - ۸۷۸۰

و ضمیمه فردست قویسم: قیبا

موضوع: نوآر، عبدالحصین، ۱۲ - ۲  
۸۷۸۳ - ۸۷۸۰

موضوع: نوآر، عبدالحصین، ۱۲ - ۲  
۸۷۸۳ - ۸۷۸۰ - خاطرات

موضوع: تاریخ‌نویسان اسلامی - قلن - ۱۴ - سرگذشتمنه

شناسنامه افزوده: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران  
۱۴۰۱ - ۱۴۰۰

شناسنامه افزوده: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وحدت تاریخ  
شفایعی

و ده بندی گنگره: ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱

زده بندی پرسون: ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ - ۸۷۸۲ - ۸۷۸۱

شماره: کتابخانه‌شناسی: ۱۴۰۰/۱۴۰۱

## فهرست مطالب

۱	پیش‌نخستار
۱۳	مقدمه
۱۷	معرفی خاندان نوایی
۲۰	تحصیلات ابتدایی و متوسطه
۲۰	درباره دارالفنون
۲۲	در مدرسه شرف مظفری
۲۳	علاقة من به تحصیل در رشته حقوق
۲۵	منازعاتی که درمورد دارالفنون به وجود آمد
۲۸	افول علم در حوزه‌های ما
۳۰	جنگهای ایران با روسيه ما را بیدار کرد
۳۱	دلیل اصلی پیشرفت علوم در غرب
۳۲	سخنی در مورد پرآفائل
۳۳	برخوردهای با تمدن غرب
۳۴	در دانشسرای عالی
۳۵	در کلاس ملک الشعرا بهار
۳۸	خطاطهای از دکتر حسین خطیبی
۳۹	مسایر استادان دانشسرا
۴۲	دشنگده طب
۴۳	وزارت فرهنگ در زمان میرزا احمدخان بدرا
۴۸	رساله تحصیلی من در دوره لیسانس
۴۸	استخدام در وزارت فرهنگ
۵۰	همکاری با عباس اقبال در مجله یادگار
۵۲	درباره علامه قزوینی
۵۸	درباره نقیزاده
۶۰	درباره ذبیح بهروز
۶۲	تاریخنگاری ایرانیان
۶۵	همکاری با مطبوعات و روزنامه‌ها
۶۷	اهمیت و فایده تاریخ

۷۰	مقدمات ورود به دوره قاجاریه
۷۳	توجه به القبی
۷۴	دانستن سیاق و ماده تاریخ
۷۷	توجه به کشفیات باستانشناسی
۷۸	جنگ‌های اسکندر در ایران
۸۰	تعطیلی مجله یادگار
۸۱	اموریت فرهنگی اقبال در استانبول و روم
۸۲	رنجش اقبال از فریدون آدمیت
۸۳	به تاریخ گرایش بیشتر پیدا کردم
۸۴	شرکت در کنگره خاورشناسان در استانبول
۸۵	نوشتن رساله دکتری
۸۷	چرا به دانشگاه راه نیافرتم
۸۷	اخلاق و رفتار دکتر محمدعلی مجتبهدی در دبیرستان البرز
۸۸	در اداره کل تعلمیات عالیه
۹۱	دکتر قربان در دانشگاه شیراز
۹۲	وعده‌ای که به آن عمل نشد
۹۳	انتشار مجله آموزش و پژوهش
۹۵	عضویت در شورای عالی اداری وزارت فرهنگ
۹۶	ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز
۱۰۰	ارائه طرح برای گسترش زبان فارسی در آذربایجان
۱۰۲	استعفا از ریاست دانشکده ادبیات و بازگشت به وزارت خانه
۱۰۶	سخنگوییهای من و رنجش مسئولان وزارت خانه
۱۰۸	در سازمان کتابهای درسی
۱۱۱	پند قساد در وزارت آموزش و پژوهش
۱۱۳	ارتباط وزیر با مفسدین وزارت خانه
۱۱۵	گرانی قیمت کتاب‌های درسی
۱۲۱	اثبات بی‌گناهی من و انتقال به وزارت فرهنگ و هنر
۱۲۲	در مدرسه عالی بابسر
۱۳۰	بازنیستگی و کناره گیری از خدمات دولتی
۱۳۰	درباره دکتر علی‌اکبر سیاسی
۱۳۳	موروی بر آثار قلمی
۱۴۰	آثار و نوشته‌های دکتر عبدالحسین نوابی
۱۴۹	تصاویر
۱۷۹	نمایه اشخاص

## پیشگفتار

پیشگش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نگاهی به تاریخ گذشته ایران معلوم می‌دارد کلام و کفتار اعم از مکتوب و غیر مکتوب معمولاً براساس تلاقي و تعاطی افکار در چارچوب قواعد منطقی و برقرار ساختن دستگاهی از گزاره‌های انتزاعی شکل نمی‌گرفته و در اغلب موارد یکسونگری و پذیرش اتفاعالی و اقنانعی جای گفت و گو و رویارویی فکری را می‌گرفته است. به دیگر سخن اندیشه‌ورزی مبتنی بر گفت و گو در دوره‌های گذشته امری نادر و کمنظیر بوده است.

منتظر از گفت و گو مبادله صوری و تفنن آمیز افکار و اندوخته‌ها نیست؛ بلکه تلاش برای درک و فهم اندیشه دیگران و در صورت لزوم نقد و ارائه آنها به جامعه است و تازمانی که زمینه قابل قبول برای گفت و گو به وجود نیاید، تصور فهم مسائل و راهیابی در یک شکل منطقی و غیر شخصی ضعیف خواهد بود. از این منظر گفت و گو شیوه‌ای از تفکر است و تفکر خصلتی گفت و گویی دارد. فکر یعنی گفت و گو با خود، با هستی و با انسانهای دیگر و گفت و گو تنها زمانی امکان‌پذیر

می شود که افراد و جریان‌ها نسبت به هم انعطاف‌پذیر و گشودگی داشته باشند. در این حالت طبیعی است که طرفهای گفت‌وگویی و یکدیگر فرضیه‌ای خواهند داشت؛ به این معنی که طرفین، دیدگاه خود را، حداقل‌تر فرضیه‌ای می‌دانند گذازه طور مداوم به مذاقه کشیده می‌شود؛ مورد آزمون قرار می‌گیرد و مطابق می‌خورد.

در موضوع تاریخ شفاهی باید توجه داشت که بنیاد هر نوع فعالیت مربوط به این حوزه گفت‌وگوست. در گفت‌وگو درونمایه شخصیت‌ها به نمایش گذاشته می‌شود و به رخدادها نیرو و زندگی می‌بخشد. در یک گفت‌وگوی مکتوب هر چند مصاحبه‌شونده را نمی‌بینیم اما از نحوه سخن گفتن او، به شخصیت او پی‌می‌بریم و متوجه می‌شویم از کجا آمده و از چه قماش آدمی است. در یک گفت‌وگوی موفق سه خصوصیت عمدۀ آشکار می‌شود:

#### ۱. خصوصیات جسمانی و ظاهری

#### ۲. خصوصیات روانی و خلقی

#### ۳. خصوصیات اجتماعی و فکری

اصلی‌ترین نقطه عزیمت در بحث مربوط به مصاحبه، پرسش است. اهمیت پرسش بالذات است یعنی اگر ما پرسش نکنیم و به سراغ آن نرویم، پرسش به سراغ ما خواهد آمد. پژوهش زمانی شکل می‌گیرد که با سؤال آغاز شود و مواجهه انجام بگیرد؛ مواجهه با کسانی که مثل ما فکر نمی‌کنند. تنها در مجموعه‌های بسته و عنکبوتی است که سؤال و گفت‌وگو شکل نمی‌گیرد. کسی که موضوعی یا روایتی را مطرح می‌کند نمی‌تواند یک طرفه تنها حرف خودش را بزند و به

سوالات پیرامون آن اعتنا نکند، بعضی عادت دارند فقط خود بگویند و بنویسند و دیگران فقط کوش بدهند. در چنین حالتی ارتباط با دیگران به وجود نخواهد آمد. لازمه برقراری ارتباط، گفت و گوی طرفینی ~~لایه‌شوند~~<sup>به تبریز</sup> یک نظام پژوهشی با نقد و پرسش شکل می‌گیرد.

در گذشته و در نظام آموزشی و حوزه‌ای ~~وقتی~~<sup>که</sup> یک سوال فقهی مطرح می‌شد، ایرادات و اشکالات مرتبط و پیرامونی هم در کنار آن مطرح و پاسخ داده می‌شد. بنابراین در یک جامعه سالم نیز توانهای اجتماعی بر تبادل فکر و گفت و گو امکان‌پذیر شده و به تعبیری اندیشه میان ذهنی به شکلی نهادینه صورت می‌پذیرد. زواج گفت و گو از طریق چرخشی دیالکتیکی، خرد ارتباطی و تفکر بین‌الاذهانی را شکل می‌دهد و در این صورت حقیقت هر چیزی بیشتر روشن می‌شود. بی‌توجهی به گفت و گو پژوهش‌های تاریخی را عقیم می‌کند و خودگویی به معنی درجای خود بودن و توجه نداشتن به محیط پیرامون و فراموش کردن مخاطب است.

روایت‌هایی که از زبان راویان در مورد یک واقعه یا رخداد بیان می‌شود یکسان نبوده به طوری که برخی متشابه، برخی دیگر متفاوت و گاهی متضاد هستند. در این صورت اظهارات هیچ‌یک از روایان را به طور مستقل نمی‌توان «روایت تاریخی» قلمداد کرد؛ بلکه مجموع روایتها و گزاره‌هایی که هر کدام از روایان به رغم درک متفاوت‌شان بیان می‌کنند چنانچه در کنار هم قرار گیرند و در یک نظام مجموعه‌ای و کلیت مطالعه شوند، در آن صورت می‌توانند به گونه‌ای منسجم و انداموار و مرتبط با یکدیگر «روایت تاریخی» را به دست دهند. تأکید بر یک روایت و نادیده

گرفتن روایتهای گوناگون در مورد امر واقع جزئیات، فروبسنگی، امتناع و رکود اندیشه حاصلی به بار نخواهد آورد. لطفه غث و ثمینه اظهارات راویان همچون گزارشها، استناد و منابع مكتوب بسیار است و نیستند راویان و تویسندگانی که از نظر منافع و مصالح خود به وقایع نظر کرده‌اند: باید همه باید پذیریم که درک درست از تاریخ و هر نوع تبادل فکر و اندیشه در نتیجه گفت‌وگو و برقراری نوعی مباحثه، هماندیشی و همسخنی امکان‌پذیر می‌شود؛ و باید این سخن را به جان پذیرفت که حتی در نوشته‌ها و حرفاهای که از سر بازیچه نوشته و گفته شده‌اند پندی نهفته است.

در گفت‌وگوی مربوط به تاریخ شفاهی رعایت نکات زیر الزامی است:

الف. رعایت منطق ارتباط در موضوعات گفت‌وگو؛ در بعضی مصاحبه‌ها متأسفانه این نکته مورد غفلت قرار می‌گیرد به طوری که هیچ‌گونه نظم و ارتباطی که بتواند موارد را در بیان خاطرات به هم پیووندد وجود ندارد. سؤال‌کننده به هنگام پرسش باید این نظم و ترتیب را رعایت کند تا گوینده در پاسخ به هر پرسش در محدوده همان سؤال، جواب دهد و مطالب را به صورت درهم بیان نکند.

ب. داشتن هدف در مصاحبه‌ها یکی دیگر از الزامات بوده و گفت‌وگو در هر موقعیت و برای هر مقصود ملزم به داشتن هدف است، در غیر این صورت نتیجه حاصل نخواهد شد بلکه به گفت‌وگویی دوستانه و غیرحرفاًی تنزل خواهد کرد.

ج. هر طرح تاریخ شفاهی بدون پشتوانة مطالعاتی و پژوهشی علمی نخواهد شد.

د. رعایت جنبه‌های فنی مصاحبه مثل یادداشت‌برداری، بهره‌مند بودن از

روش و زبان ارتباط، جهت دادن به مصاحبه، نپریدن در جریان توضیحات مصاحبه‌شونده، توجه داشتن مداوم به او و پرهیز از بی توجهی، رعایت نژاکت، پرهیز از بازجویی، رعایت حال مصاحبه‌شونده<sup>و نیز</sup> اینکه به چه نحو مصاحبه را پایان دهد و... الزامی است.

۵. مصاحبه‌کننده باید بداند نقش او به عنوان <sup>و ایسپت میان</sup> کویینده و شفونده است و همچنین او تاریخ را در جریان گفت و گو محقق می‌کند. چنانچه تعلیم دیده و حرفه‌ای باشد می‌تواند جریان نقل و قایع از سوی مصاحبه‌شونده را طوری هدایت کند که شخص اتفاقاتی که سالها به فراموشی سپرده، به هنگام پرسش به آسانی به یاد آورد. پرسش‌های او چنانچه به موقع و مناسب باشد، مصاحبه‌شونده به چیزی پاسخ خواهد داد که در غیر این صورت آن را به فراموشی می‌سپرد.

و. مصاحبة فعال می‌تواند عناصر پنهان شده، وقایع کم شده و حلقه‌های مفقود در رخدادها را کشف و آشکار کند.

\* \* \*

واحد تاریخ شفاهی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران از ابتدای فعالیت خود همواره کوشیده خاطرات رجال و شخصیت‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و نظامی را که از دوران قاجاریه و پهلوی اطلاعاتی دارند، از طریق مصاحبه و گفت و گو ثبت، جمع آوری و منتشر نماید. تاکنون بیش از ۵۰ مصاحبه در نشریات وابسته به مؤسسه منتشر گردیده است.

کتاب پیش رو و کتابهایی از این دست که بعداً منتشر خواهند شد، مجموعه‌ای

از روایتهای گوناگون و گاهی منقادانه تعدادی از صاحبینظران پیشین عرصه سیاست و فرهنگ است که هرکدام در <sup>بررسی</sup> مکولات و موقبهای مشترک سیاسی، فرهنگی معاصر ایران دستی و نقشی داشته‌اند.

هدف اصلی از انجام این مصاحبه‌ها دستیابی به اطلاعات، دانش، تجارب و عملکرد مصاحبه‌شوندگان و همچنین ارائه نوعی خاص از گفتوگو جهت رسیدن به واقعیت و تبیین روایت بوده است. بخشایی از هر گفتوگو جهت درک بیشتر مطالب و بسط وقایع، به بیان خاطرات شخصی اختصاص یافته، به طوری که شخص در کانون و محور مصاحبه قرار دارد. در قسمتهای نیز موضوع به طور مستقل به مذاقه کشیده شده؛ از این جهت گفتوگوها رویکردن تلفیقی دارد و ترکیبی از «خاطره» و «تاریخ شفاهی» است. برای آن‌که خواننده در حق موضوع و مطلب قرار گیرد، او لاسعی گردیده در هر گفتوگو، منطق ارتباط رعایت شود؛ افزون بر این در مقدمه هر مصاحبه مختصراً از شرح احوال و آثار علمی مصاحبه‌شونده و فضای گفتوگو آورده شده است.

در پایان ادای سپاس نسبت به دوستان و همکاران ارجمندی که در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران دلسویزه زحمت می‌کشند و با تشویق معنوی، چاپ و نشر این کتاب را سبب گشتند، لازم می‌دانم و برای آنان مزید عزت و دوام کرامت طلب می‌کنم، بمنه و کرمه

تاریخ شفاهی

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

## مقدمه

شادروان استاد دکتر عبدالحسین نوایی بی‌کمان یکی از محققان و مورخان شاخص بود که نزدیک به ۶۰ سال از عمرش را به تفحص در آثار و متون تاریخی و ادبی گذراند و آثار متنوعی در این زمینه - از شرح رجال حبیب السیر (۱۳۲۴) گرفته تا کتاب سه جلدی تاریخ ایران و جهان (۱۳۷۵)، نایبیان کاشان (۱۳۷۹) و مهدعلیا (۱۳۸۲) و ... - در کارنامه خدمات علمی و پژوهشی خود به جای گذارد. داوری در مورد هر یک از آثار تاریخی و ادبی و همچنین شیوه تاریخ‌نگاری او مستلزم بحثی دراز دامن است اما آن‌طور که خودش می‌گفت در دوران جوانی تحت تأثیر اوضاع آشفته و هرج و مرج مطبوعاتی و بی‌ثباتی سیاسی ده ۱۳۲۰ خورشیدی، در مورد بعضی وقایع و شخصیت‌های تاریخی معاصر دستخوش احساسات نسبتاً قند شده بود که البته بعدها با مطالعه بیشتر و مراجعه به استاد تو یافته به تعديل کراییده بود.

نگرش او به تاریخ ایران، نگرشی جامع و چوناک‌بود و بیشتر آثار قدما و منابع تاریخی را دیده و خوانده بود و هنگامه تأکید می‌کند کسی که به این رشتہ وارد می‌شود باید از کلیات تاریخ ایران آگاهی کافی داشته باشد و تنها در این صورت می‌تواند میان تحولات و حوادث مختلف ارتباط پنهانی برقرار کند. با این همه و به رغم آن که تأییفات متعدد و با ارزشی در تاریخ دوره صفویه به بعد از خود به جای گذاشته بود، علاقه ویژه‌ای نسبت به شناخت و معرفی دوره قاجاریه از خود نشان می‌داد. این توجه بیشتر از آن جهت بود که دوره قاجاریه از نظر او، در نحوه زندگی و تفکر کنونی مردم ایران، چنان اثراتی به جای گذاشته که هنوز باقی است.

از میان استادان و مورخان معاصر، به عباس اقبال بیش از دیگران علاقه داشت و ارادت می‌ورزید و او را به سبب احاطه‌اش به موضوعات تاریخی و نوع روش تحقیقی‌ای که به ویژه در نوشنی کتاب ارزشمند خاندان نوبختی ارانه کرده بود می‌ستود... نگارنده در جایی دیگر به تفصیل در مورد شخصیت و شیوه تاریخ‌نگاری دکتر نوایی پرداخته که خواننده را به آن ارجاع می‌دهد.<sup>۱</sup> در این مجال فقط یادآور می‌شود در دهه پایانی عمرش که توفیق مصاحب و برخورداری از

۱. دکتر عبدالحسین نوایی آن گونه که من شناختم، مرتضی رسولی، فصلنامه تاریخ معاصر ایران شماره ۳۱ (سال ۸، پائیز ۱۳۸۱)، صص ۱۸۸ - ۱۷۳ یا مجموعه مقالاتی در پاسداشت مقام علمی، فرهنگی و تاریخی دکتر عبدالحسین نوایی، گردآورنده: الهام ملکزاده، نشر نوگل، ۱۳۸۵، صص ۲۲۸ - ۲۱۷.

محضر فیض‌بخش او را در سفر و حضر یافته بودم همواره از راهنمایی و رایزنی ایشان در زمینه‌های مختلف و متنوع برخوردار بوده‌ام. از معرفی افراد موجه و آگاه از رخدادهای تاریخ معاصر گرفته تا حضور در بعضی از مصاحبه‌ها، در وقت و بی‌وقت، هیچ‌گاه از مساعدت فروشنده نمی‌کرد. به نظر [www.tahafuzan.ir](#) این

کفت‌گوی حاضر در فاصله دی‌ماه ۱۲۷۶ تا پایان فیوریور دین ۱۳۷۷ در ۱۱ جلسه جمعاً به مدت نزدیک به ۱۵ ساعت در موضوعات خانواری تخصصیات، مشاغل، تعلیمات متوسطه و عالی، وزارت فرهنگ، استادان دانشسرای عالی، مجله یادگار و عباس اقبال آشتیانی، تقی‌زاده، تدوین کتاب‌های درسی، دیدگاه‌های تاریخی او و ... بوده و در دو بخش تنظیم یافته است. بخش نخست با عنوان "از مرارت روزگار تا مجله یادگار" در شماره ۳۱ فصل‌نامه تاریخ معاصر ایران (سال ۸ پاییز ۱۲۸۲) و بخش دوم با عنوان "از مجله یادگار تا چهره‌های ماندگار" در شماره ۴۲ فصل‌نامه یاد شده (سال ۸ زمستان ۱۲۸۴) چاپ شده است.

دکتر نوایی در ۱۸ مهر ۱۲۸۳ از سوی سیمای جمهوری اسلامی به عنوان یکی از چهره‌های ماندگار برگزیده شد. آن روز مصادف با تشییع پیکرش از مقابل بیمارستان توس به بهشت‌زهرا شد. دو روز قبل از آن در پی یک دوره طولانی بیماری در ۱۶ مهر ۱۲۸۳ دار فانی را وداع گفته بود.

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## معرفی خاندان نوایی

- افتخار بزرگی نسبیب ما شده تا در محضر شما از خاطرات، تاریخ علمی، خدمات فرهنگی و همچنین دیدگاهها اینان در موضوعات مختلف تاریخی بهره‌مند شویم. حضر تعالی استاد ما هستید و بسیاری از مدرسان و معلمان فعلی دانشگاهها، شاگردان شما بوده و هستند. از اینکه پذیرفتید در این مصاحبه شنونده خاطراتتان باشیم تشکر می‌کنم. جهت اطلاع خوانندگان خواهش می‌کنم ابتدا خودتان را معرفی کنید.

قبل از هر چیز از شما تشکر می‌کنم که مقدمات این گفت‌وگو را فراهم کردید. من همیشه طلبکوچکی بوده‌ام و هنوز هم هستم و بیش از این هم برای خودم عنوانی نمی‌شناسم. بنده، همان‌طور که می‌دانید، از خانواده توایی هستم. خانواده ما در مازندران در حدود ۲۰۰ سالی است که به همین اسم در تاریخ ایران، در قسمتهای مختلف سهم داشته‌اند. جد اعلای من و خاندان نوایی رضاقلی‌خان نوایی است که از ادب‌بوده و شعر هم می‌گفته؛ در شعر سلطانی تخلص می‌کرده. زمانی که فتحعلی‌شاه به سلطنت رسید او منشی‌الممالک و وزیر رسائل شد. توضیح بدhem که مقام وزارت از دیرباز در دستگاه دولتی ایران حائز اهمیت بود. وزیر، بعد از شاه، شخص دوم کشور و صاحب مسئولیت در کل امور کشوری، اعم از امور نظامی و غیرنظامی، بود و حتی در موضوع صلح و جنگ نظر وزیر نافذ بود. خلاصه، کاری بدون اطلاع او صورت نمی‌گرفت و همه کارها با نظر او



حل و فصل می‌شد. او امور مختلف را به اشخاص مورد نظر می‌سپرد. در زمان فتحعلی‌شاه شیوه کار وزارت تعییر یافت و طریقه سابق، که یک وزیر همه امور را اداره کند، از بین رفت به خصوص که ایران درگیر سیاست خارجی و روابط‌های سیاسی روس و انگلیس شده بود. فتحعلی‌شاه کارها را تقسیم کرد و به چهار نفر سپرد. و از همان وقت است که ما وزارت خارجه پیدا کردیم. اولین وزیر خارجه میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی از ادبی معروضه‌ورون که کتاب *تخت‌گذار* هنوز هست و بر کمال فضل و احاطه او بر کارها دلالت می‌کند.<sup>۲۰</sup> این تقسیمات وزارت رسائل به میرزا رضاقلی نوایی رسید.

میرزا رضاقلی به اندازه‌ای مورد اعتماد بود که بعد از شکست ط فعلی‌خان و از بین رفتن زندیه، او از سوی آقامحمدخان مأمور شد که به شیراز برود و اموال و اثاثیه سلطنت سابق (زندیه) را جمع کند و بیاورد. به مناسبت همین نیکو خدمتی در دستگاه قاجاریه، زمانی که مژد، پسرش میرزا محمدتقی، صاحب عنوان دیوان رسائل و منشی‌الممالک شد. به همین جهت است که یک عده از خاندان نوایی، که الان به مناسبت گذشت زمان و کثرت جمعیت‌شان پراکنده شده‌اند و به مناسبت همان عنوان سابق که مربوط به رضاقلی‌خان بوده، نام خانوادگی منشی نوایی گرفته‌اند. جد بندۀ میرزا فضل‌الله خان جزو نخستین کسانی است که برای فراگرفتن امور تلگراف به تفلیس رفت. می‌دانید که بعد از اینکه تلگراف به وسیله کریشن و میرزا ملکم خان نخستین بار از دارالفنون تا باع لالهزار کشیده شد و وقتی شاه خوشش آمد به تدریج توسعه پیدا کرد تا به سراسر ایران رسید. این بود که در آن زمان در سطح محدودی از تلگراف استفاده می‌کردیم؛ اما چون به امور تأسیسات، فنی، حسابداری و سایر امور مربوط به تلگراف آشنایی نداشتیم، عده‌ای به تفلیس فرستاده شدند تا این امور را یاد بگیرند. میرزا جوادخان سعدالدوله، که اسم او را در واقعه مشروطیت بسیار شنیده‌اید، و برادرش میرزا عباس‌خان جزو همین هیئت به تفلیس رفتند. وقتی برگشتند به عنوان رؤسای تلگراف در

سراسر ایران منصوب شدند. میرزا جوادخان با دختر مخبرالدوله وزیر علوم (که تلگراف را هم به او سپرده بودند) ازدواج کرد که البته بعد از مدتی میان آنها متارکه شد و همین متارکه باعث نقوت شدید بین سعدالدوله و خاندان هدایت گردید و شما اثرات آن را در مبارزات آنها و هتاکیهای میرزا جوادخان سعدالدوله نسبت به صنیعالدوله و خانواده‌اش شاهد هستید.

در هر حال، پدر بزرگ من جزو آن دسته بود که در تلگرافخانه شغل خانوادگی ما شد و فرزندان او هم همین کار در تلگرافخانه را آدیده دادند. پدر من هم در تلگرافخانه مشغول خدمت بود و تا درجه سرتیپ دومی یا سومی ترقی کرد؛ آن زمان عناوین اداری را با درجات نظامی مشخص می‌کردند؛ مثلاً در سطوح بالا به منصب سرتیپی و غیره می‌رسید. پدرم لقبی هم داشت که ابتدا، اختبارالملک بود و بعد امیراختیار شد. بامزه است که اگر اوضاع به همان شکل باقی می‌ماند بنده الان امیراختیار بودم، چون وقتی شخصی ترقی می‌کرد و لقبی می‌گرفت دیگر او را به اسم کوچک صدا نمی‌کردند؛ برای اینکه به لحاظ معیار آن عصر خلاف ادب بود، بعدهم وقتی لقب بالاتری می‌گرفت، بلافاصله لقب قبلی به پسر ارشدش می‌رسید و، به همین ترتیب، این جایه‌جایی لقب صورت می‌گرفت. این تا زمانی بود که این خاندان مورد مهر دستگاه دولتی بود والا وقتی کسی مورد غضب قرار می‌گرفت، کلیه امتیازات و از جمله لقب را از او می‌گرفتند؛ کما اینکه وقتی لقب ناظم‌الدوله را از ملکم گرفتند آن را به دیگران دادند.

• اسم پدر شما چه بود و چند فرزند داشت؟ چه خاطره‌ای از پدر دارید؟

پدرم حیدرعلی نوابی و عضو وزارت پست و تلگراف بود. از همسر اولش چهار فرزند داشت که هیچ‌کدام در قید حیات نیستند. از همسر دومش من و خواهرم باقی مانده‌ایم. تولد من در مرداد ۱۳۰۲ است. البته در شناسنامه ۱۳۰۴ آمده و شاید پدرم چنین تصور می‌کرد که دو سال دیرتر به نظام وظیفه بروم و شاید هم امید داشت در این مدت نظام وظیفه برآفتند، چون آن زمان خدمت سربازی

برای آنها موضوعی تازه و غیرمعمول بود. هشت ساله بودم که پدرم فوت شد؛ بنابراین، خاطرات زیادی از او ندارم؛ اما یکی از بهترین خاطراتام شاید این باشد که پدرم از میان علمای آن روز تهران بنابر معیارهای شخصی خودش به شریعت سنگلجی اعتقاد ویژه‌ای داشت و شباهی پنجه‌شنبه که شریعت به منبر می‌رفت او حتماً می‌باشد پای منبرش باشد. به همین جهت، <sup>پنهان</sup> هفت مرا که بچه کوچکی بودم می‌گرفت و به آنجا می‌برد. شریعت سنگلجی خواهرزاده‌ای <sup>پنهان</sup> در لشیت که همسر آقاعلا شد؛ آقا علام حضردار بود و محمدجواد مشکور <sup>پنهان</sup> آن ازدواج بود. من از همان کودکی، که شاید هنوز به مدرسه هم نمی‌رفتم، با مشکور آشنا شدم.

### تحصیلات ابتدایی و متوسطه

#### • تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در کدام مدارس گذرانید؟

اولین مدرسه‌ای که رفتم تمدن نام داشت که در یکی از کوچه‌های محله سنگلچ واقع شده بود. خانه ماهم در کوچه قاپوچی باشی بود که الان تماماً جزو پارک شهر شده. این اولین پارکی بود که در تهران ایجاد شد به این ترتیب که خانه‌های اطراف را به قیمت خیلی نازلی خریدند و من یادم هست که شهرداری خانه مارا که ۷۰۰ متر بود به مبلغ تقریباً ۷۰۰۰ تومان خرید. تحصیلات متوسطه را در مدرسه شوف مظفری گذراندم، اسم مدرسه شرف بود و لابد از این لحاظ مظفری می‌گفتند که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه تأسیس شده بود.

### درباره دارالفنون

حالا که اینجا رسیدیم، اگر اجازه بدید، مطلبی را در مورد مدارس بگویم و آن اینکه به نظر من مدارس ما آن رشدی را که انتظار می‌رفت نداشتند. می‌دانید اولین مدرسه‌ای که ما از او به عنوان مدرسه یاد می‌کنیم دارالفنون بوده است. کلمه «دارالفنون» ترجمه «پلی‌تکنیک» به معنی مدرسه‌ای است که

چند شعبه رشته‌های مختلف فنی در آنجا تدریس می‌شود. این پلی‌تکنیک را عیناً به کلمه دارالفنون ترجمه کردند؛ یعنی کلمه پلی‌تکنیک را از فرانسه گرفتند و معلمین را هم از خارج آوردن. غرضم این است که ما تأسیس مدارس را از مقطع مدرسه عالی شروع کردیم. در حالی که می‌بایست از سطح پایین‌تر یعنی دوره ابتدایی شروع می‌کردیم. بعدها در زمان میرزا حسین رشیدیه و میرزا علی‌خان امین‌الدوله این فکر پیش آمد که مدارس ابتدایی هم به سبکه جدید ایجاد شود. البته آنها، در ابتدای کار، با مخالفت‌هایی مواجه شدند و جمعی مدارس رشیدیه را آتش زدند ولی، بالاخره، این مدارس هم پاگرفت. حالا بین این مقطع هنوز فکر دقیقی نشده بود که دانش‌آموز ما آیا از دوره ابتدایی مستقیماً به دارالفنون برود یا اینکه حدفاصلی به عنوان مدرسه متوسطه هم به وجود آید. این بود که بعدها برنامه‌ریزی کردند و مدارس متوسطه هم تأسیس شد.

خلاصه من در مدرسه ملی تمدن درس می‌خواندم. محمود سالک هم رئیس مدرسه بود و با کفایت و در عین حال مهابت آن را اداره می‌کرد. البته مدرسه فاقد امکانات آموزشی لازم بود. اتاق‌ها نمور بود و آفتاب به داخل نمی‌تابید. معلمین هم به روش جدید درس می‌دادند و آدمهای شریفی بودند. آقای خلیق رضوی نظام مدرسه و معلم فارسی بود و به ما از کتابهای سطح بالا مانند *ذره نادری*، *تاریخ معجم*، *کلیله و دمنه* و *گلستان سعدی* دیکته می‌گفت. این متنها مقدار زیادی لغتهاي عربى داشت و برای دانش‌آموزان، که هفت سال بیشتر نداشتند، هم تلفظ و هم معانی اش مشکل بود؛ اما معلمین، به خصوص مرحوم خلیق رضوی، ما را وادار می‌کرد که بیاموزیم. او وقتی لغتها را معنی می‌کرد، متشابهات، مترادفات و کلمات متضاد را هم به ما یاد می‌داد و هر دو هفته از تمام این کلمات دیکته می‌گفت. «سیاق» از دروسی بود که در دوره ابتدایی می‌خواندیم و هنوز کاربرد داشت و، در حقیقت، به کارگیری کلمات عربی برای محاسبات بود. درس دیگری هم به نام «عنوانین و القاب» بود و هنوز این رسم که برای افراد شئوناتی قائل شوند

## در مدرسه شرف مظفری

در مورد مدرسه متوسطه شرف مظفری هم باید عرض کنم، به طور کلی، در آن روزگار، مدارس متوسطه محدود و محدود بود و در تهران بیشتر از سه چهار دبیرستان نبود و مدرسه شرف در شمار یکی از مدارس معروف بود. در آن زمان رسم براین بود که سه کلاس اول متوسطه را همه با هم می خوانند. یک عدد به رشته علمی وعده‌ای به رشته ادبی می‌رفتند که بنده در همان رشته ادبی ماندم. بیشتر دروس‌مان دروس ادبی، تاریخ و جغرافیا بود و شاید از همان روزگار بود که موضوع تاریخ و جغرافیا در من اثرگزار شد و به آن علاقه‌مند شدم؛ به خصوص که دوست داشتم کتاب زیاد بخوانم و اطلاعاتم خوب بود. یک روز در جزو استادان دانشگاه، که گاهی به عنوان بازرسی به مدرسه می‌آمدند، آقای دکتر شفق هم آمده بود و صحبتی راجع به تأثیر اسلام بر اروپا و اسپانیا کرد و به اسمی چند شهر اسپانیا که به صورت عربی در کتابها آمده بود — مثل طلیطله (تولدو)، قرناطه و اسپیلیه و امثال آن — اشاره کرد. فکر نمی‌کرد در آن سطح از مدارج تحصیلی (من کلاس دهم بودم) دانش‌آموزی اینها را بداند؛ وقتی که من

از بین نرفته بود؛ مثلاً، برای تاجر القابی مثل عمده‌التجار و الاعیان والاشراف، یا دوله و سلطنه برای رجال هنوز کاربرد داشت؛ القاب و عنوانی که به درد کسی نمی‌خورد و هیچ دردی را دوا نمی‌کرد. امروز هم گرچه خوشبختانه این القاب و عنوانی از بین رفته اما هنوز به بعضی بحرالعلوم، فیلسوف دهر و... گفته می‌شود که هیچ معنایی ندارد و فقط برای بزرگ کردن <sup>افراحت</sup> به <sup>غایی</sup> کشیدند. کسانی که به عنوان معلم و مدیر رحمت می‌کشیدند همچنان شریف و علاقه‌مند بودند و در آن تنگناها و سختیها جز به کار تعلیم و تربیت اطفال <sup>قدیمی</sup> کردند و از اینکه حقوقشان دو یا سه ماه عقب می‌افتاد هیچ تردید با سستایی <sup>کارشان</sup> به وجود نمی‌آمد و از تعلیم و تربیت اطفال غفلت نمی‌کردند.

از جا برخاستم و اسم چند شهر دیگر را برآن اضافه کردم، خیلی تعجب کرد.  
در دبیرستان شرف برای اولین بار با اسم دکتر خطیبی آشنا شدم. تازه دکتر  
شده بود و به عنوان معلم ادبیات در کلاس‌های علمی درس می‌داد.<sup>۱</sup> آقای دکتر  
ذبیح‌الله صفا هم در کلاس ادبی درس می‌داد. معلم تاریخ و جغرافیا هم مرحوم  
عباس پرویز بود. عباس پرویز پسر حسین پرویز پیش‌نامه‌دان از مشروطه‌خواهان  
بود. یاد همه آنها به خیر.

www.tabarestan.info  
علاقه من به تحصیل در رشته حقوق

همان طور که قبل‌اگفتم، پدرم در سال ۱۳۱۰، وقتی که من هشت ساله بودم،  
فوت کرد و بعد از فوت او تا مدتی زندگی ما به سختی گذشت. یادم هست ظاهراً  
اوخر سال ۱۳۱۷ موضوع جشن ازدواج فرزند و لیعهد پیش آمد و دانش‌آموzan را  
برای تعلیم و تهییه مقدمات نمایش مثل میل‌بازی و این حرفها می‌بردند. دوستی  
داشتم به اسم احمد حسابی که اهل تفرش بود. وقتی که سر جلسه امتحان فیزیک،  
سؤالات را به دانش‌آموzan دادند او همین درسهای میل‌بازی را که یاد گرفته  
بود در پاسخ سوالات نوشت. گفت ساعت درس فیزیک بچه‌ها را برای آموزش  
میل‌بازی بردن و من هم آنچه یاد گرفته بودم نوشتم. احمد حسابی به مدرسه  
دارالفنون رفت ولی رفاقت میان ما برقرار بود. قرار گذاشتم که یکی از ما دو تن  
شاگرد اول بشویم. به همین امید به جلسه امتحان رفتیم ولی مدتی گذشت و  
جواز قبولی ما نیامد؛ تحقیق کردیم معلوم شد که رد شده‌ایم. این را هم بگویم  
که آن وقت به علت فوت پدرم صغیر بودم و پول نداشتم لباس و کلاه پیشاهنگی  
بخرم و چون اعتقادی هم به این امور نداشتم تا جایی که می‌توانستم از جلسات  
پیشاهنگی درمی‌رفتم. معلم فیزیک و شیمی ما هم از این رفتار من خوشش  
نمی‌آمد و شاید درک نمی‌کرد من چه مشکلی دارم. به همین جهت، در امتحان

فیزیک و شیمی دو عدد نمره ۵ به من داد و تجدید شدم. در امتحان تجدیدی هم باز همان نمره‌ها را داد و بنده مجبور شدم به همین علت نداشتن قدرت خرید لباس پیشاہنگی، یک سال دیگر درس بخوانم. آن زمان هیچ مجلئی نداشتم و مادرم به مرحوم حایری‌زاده متوصل شد. حایری‌زاده هم به دکتر شفق مراجعه کرد. معلوم شد که در جلسه امتحان مراقب جلسه، به هر دلیلی که بود، ورقه مرا عیناً در اختیار دانشآموز دیگری قرار داده بود و قوه‌هم بدون آنکه کلمه‌ای فروگزار کند هرچه که نوشته بودم هُوَبِهُوَ از روی ورقه من بولند بود. آن زمان چون تعداد دانشآموزان محدود بود معمولاً استادان دانشگاه ورقه‌های امتحان دیپلم متوسطه را صحیح می‌کردند. اتفاقاً این دو ورقه زیردست دکتر شفق رفته بود و او هم متوجه تشابه دقیق و کامل آنها شد و به دلیل تقلب هردو نفر را مردود کرد. پیش دکتر شفق رفتیم و سابقه‌ای که قبل مدرسه در موقع بازرسی از کلاس با او داشتم خاطرنشان کردم. او هم کمابیش یادش آمد. در وزارت معارف اقداماتی کرد تا اینکه بالاخره، بعد از سه‌چهار ماه دوندگی، اجازه دادند در جلسه امتحان با تشویش و نگرانی شرکت کنم. خلاصه، امتحان دادم و قبول هم شدم؛ اما یک موضوعی برای من پیش آمد و آن این بود که قبل از اعلام نتیجه امتحانات در شهریور ۱۳۲۰ دکتر صدیق اعلم، که علاوه بر وزارت معارف، رئیس دانشگاه هم بود کنکور حقوق را برگزار کرد و من، که همیشه آرزو داشتم حقوق بخوانم، باز نتوانستم در کنکور این رشته شرکت کنم. قصد خاصی هم در این جهت داشتم و آن این بود که برادر ناتنی من در سال ۱۳۰۵ در رشته حقوق لیسانس گرفته بود و چون او و خواهران ناتنی من خیلی با مادرم بدرفتاری می‌کردند همیشه می‌خواستم حقوق بخوانم تا در مقابل برادرم که در ناز و نعمت لیسانس گرفته بود و مدرسه الیانس را هم دیده بود چیزی از او کم نیاورم. به هر حال، آن سال، چنان که عرض کردم، به همین دلیل نتوانستم و باز هم عقب افتادم و مجبور شدم که به دانشسرای عالی بروم درحالی که معلمی را دوست نداشتم. الان هم

شغل معلمی را آن طور که باید، دوست ندارم؛ و اگر می‌بینید که در کار تدریس این اندازه دلسوزانه عمل می‌کنم و رساله دانشجویان را سطر به سطر می‌خوانم، این برای آن است که فکر می‌کنم وجدانًا موظفم این کار را انجام دهم و تا به حال هم ذره‌ای از این وظیفه فروگزار نکرده‌ام؛ اما اقرار می‌کنم که از اول هم دلم می‌خواست در حوزه فعال‌تری کار کنم نه تعلیم. دوست داشتم حقوق بخوانم و دیپلمات بشوم. به‌حال، آن سال نتوانستم وسایل بعد در گفتگو شرکت کردم و شاگرد دوم شدم ولی به موجب امریه‌ای [بخشنامه‌ای] که وزارت‌خانه صادر کرده بود نمی‌توانستم در دو دانشکده درس بخوانم چون یک سال در دانشسرای عالی درس خوانده بودم. باتوجه به وضع مالی سختی که داشتم دیگر نمی‌توانستم یک سال درس را که در دانشسرای عالی بخوانم بگیرم و رها کنم و دوباره حقوق را از سربخوانم، به این ترتیب در دانشسرای عالی ماندم و درس خود را در همان جا ادامه دادم.

### منازعاتی که درمورد دارالفنون به وجود آمد

- قبل از اینکه در مورد دانشسرای عالی و استادان آنجا گفت‌وگو را ادامه دهیم سوالی داشتم که اگر اجازه دهید می‌پرسم؟  
خواهش می‌کنم بفرمایید.

۲۵

• زمانی که جناب عالی در دبیرستان تحصیل می‌کردید، دارالفنون از جایگاه پلی‌تکنیکی خودش نزول کرده و به سطح یک دبیرستان رسیده بود. علت چه بود؟ خوشحالم که این سوال را مطرح کردید چون موجب می‌شود حرفاًی ما خیلی هم جنبه شخصی پیدا نکند. علت اینکه دارالفنون به سطح دبیرستان تنزل پیدا کرد این بود که پس از عزل امیر کبیر، اولاً میرزا آقاخان نوری بسیار سعی می‌کرد که این آموزشگاه پا نگیرد در صورتی که استقامت ناصرالدین شاه موجب شد کار دارالفنون ادامه یابد. شاه می‌خواست که این بنا بماند و وجود آن را برای ایران

لازم می‌دانست. ثانیاً هنوز مدت زیادی از فعالیت دارالفنون نگذشته بود که ملکم و دیگران با افکار خاص خودشان موضوع فراموشخانه و فراماسونری و آزادیخواهی را به آن صورت حاد پیش آوردند که اصلا برای مردم ایران قابل فهم و اجرا نبود به طوری که سلطان جلال الدین میرزا، پسر فتحعلی شاه، را خواستند به عنوان رئیس جمهور عَلَم کنند که توطنه فاش شد و شاه فرمان صادر کرد و بساط آنان را به هم زد؛ والا برخلاف حرفهایی که امروز تطابع است، به <sup>با</sup> نظر من ناصرالدین شاه به این مدرسه عالی بسیار علاقه‌مند بود. درست اتفاق که دارالفنون با نظر و پیشنهاد امیرکبیر ایجاد شد ولی اگر علاقه‌مندی ناصرالدین شاه نبود اصلاً پا نمی‌گرفت. اما اقدامات ملکم و دیگران موجب شد، به اصطلاح تو ذق شاه بخورد. با این همه، در روزنامه وقایع اتفاقیه و دولت علیه و این قبیل روزنامه‌ها آمده که شاه اغلب اوقات به دارالفنون می‌رفت و امتحانات شاگردان در حضور شاه انجام می‌شد و به افرادی که درست کار می‌کردند جایزه داده می‌شد؛ اما، به تدریج، پس از اینکه چند دوره دانش‌آموز از آن فارغ‌التحصیل شدند آن چیزی که مورد نظر شاه و دستگاه و جامعه اسلامی آن روز بود در مورد این مدرسه ظاهر نشد و یک مشت از فارغ‌التحصیلان آن گرفتار فرنگی‌مایی شدند، حتی بعضی از آنها تا حد بی‌دینی و توهین به مقدسات مذهبی پیش رفتند و با شعار آزادیخواهی، بیشتر می‌خواستند لایالیگری را در ایران رواج دهند. خلاصه، طوری شد که ناصرالدین شاه هم نظرش برگشت. درنتیجه، دارالفنون از پیشرفت اولیه‌اش باز ماند، موقعیت ممتاز قبلی را از دست داد و به حد یک مدرسه متوسطه رسید.

- به مخالفت میرزا آقاخان نوری در مورد پاگرفتن دارالفنون اشاره داشتید اما می‌دانیم که مخالفت با ایجاد دارالفنون و مدارس جدید به او محدود نمی‌شد و بسیاری دیگر هم با ایجاد مدارس جدید مخالف بودند. این نزاع که بعدها به شکل برخورد میان متقدمین با متجددین خود را نشان داد نتایج خسارت‌بار زیادی برای جامعه فراهم کرد. از این رو، عده‌ای معتقدند اگر به جای تأسیس مدرسه‌ای مثل

دارالفنون - که در آن علوم جدید مثل طبیعت‌شناسی، ریاضیات، هندسه، فیزیک، شیمی، نجوم و موسیقی تدریس می‌شد - این دروس در همان حجره‌ها و حوزه‌های قدیم علمیه وارد و تدریس می‌شد این قبیل منازعات پیش نمی‌آمد؛ نظر جناب عالی در این باره چیست؟

طبیعی است که بگوییم دارالفنون یک مدرسه خاص و به اصطلاح تافته جدا باftehای بود. شکل برنامه‌ریزی و تدریس دروس زبان فرنگی بخصوصه نوظهوری بود؛ چون معلمین از اتریش یا ایتالیا آمده بودند و با زبان فارسی، حداقل در سالهای اول کار، آشنا نبودند. مترجمین هم بیشتر از کسانی بولاند که قبلاً به فرنگ رفته یا تحصیلکرده خارج بودند. اما از طرف دیگر ما با علوم جدید هیچ آشنا نبودیم؛ مثلاً ما ستاره‌شناسی داشتیم برای اینکه سعدونحس روز را بدانیم و اینکه مثلاً امروز قمر در عقرب است و فلان کار انجام دادنش نامناسب. این خیلی فرق داشت با استرونومی (astronomy) که با وسایل پیشرفته از چند صدسال نوری بحث می‌کند، سالی که هر ثانیه‌اش سیصد هزار کیلومتر است. این علم جدید و مبتنی بر ریاضیات پیشرفته بود که در ایران وجود نداشت. ترمودینامیک، فیزیک، شیمی و علومی از این قبیل به صورت مدرن هنوز به ایران نیامده بود. در حوزه‌های علمیه بیشتر علوم عربیه و ادبیه تدریس می‌شد آن هم نه به گونه‌ای که در فرنگستان مرسوم است، بلکه معلم فقط آنچه را از معلم خود شنیده بود به شاگرد منتقل می‌کرد بدون آنکه جنبه‌های انتقادی و کریتیکال علمی در آن رعایت شده باشد.

برخورد انتقادی با مطالب چیزی بود که ما از فرنگیها یاد گرفتیم و نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. شما اگر به کتاب روضة الصفا نگاه کنید می‌بینید که صفحات حتی شماره ندارد؛ حتی در نوشتن اعداد اشکال داشتیم، مثلًاً عدد ۴۹ را به شکل ۴۰۹ می‌نوشتند.

## اول علم در حوزه‌های ما

البته نمی‌توان انکار کرد که در روزگاری بزرگانی هم داشتیم اما به تدریج جهت تعلیمات به سوی موضوعاتی که بیشتر در جامعه مطرح بود منحرف شد. دریغ که آن جامعه علمی قرون دوم و سوم در ایران اسلامی مستعجل بود و آخرین بارقه آن در دوران خواجه نصیر طوسی<sup>۱</sup> و صلح‌سال بعد در غیاث الدین جمشید کاشانی درخشید و تمام شد.

شما ببینید یکی از کسانی که در زمان ناصرالدین شاه فرنگ رفت و تحصیل کرد محمودخان قمی بود که لقب کمال‌الوزاره گرفت و بعدها عنوان خانوادگی محمودی برای خود گرفت. او هم، جزو محصلین اعزامی، به فرنگ رفت و در رشته نجوم تحصیل کرد و حتی نوشه‌اند یک ستاره‌ای کشف کرد. وقتی به ایران آمد چون وسایل کار، معناً و مادتاً، برایش فراهم نبود درنتیجه مدتی به وزارت پست و تلگراف رفت و چون این کارها را بلد نبود آنجا اتهاماتی به او زدند که با میرزا حسین‌خان سپهسالار در کار تلگرافها فعل و انفعالاتی می‌کند. وقتی سپهسالار از کار افتاد، او را هم از کار انداختند و مدتی بعد به وزارت خارجه رفت و او را به مأموریت در بغداد فرستادند. حاج عبدالوهاب نائینی می‌نویسد: در بغداد به خانه او رفتیم و دیگ‌جوش<sup>۱</sup> خوریم. حالا تصور کنید آدمی که به فرنگ رفته و نجوم خوانده وقتی به ایران آمده آن قدر محیط برایش نامساعد است که به کسوت درویشی در می‌آید و به درویشها دیگ‌جوش می‌دهد. محیطی که فوایدی برای علوم جدید تشخیص نمی‌دهد و اساساً نجوم جدید را نمی‌فهمد امثال محمودخان قمی هم تحمل نمی‌شوند.

از طرفی تعلیمات نظامی یک بخش از فعالیتهای دارالفنون بود. این تعلیمات برای آن بود که ارتش ایران انسجامی پیدا کند و از پیشرفت‌های علمی، فنی و تاکتیک‌های علوم نظامی اطلاع یابد. تعلیمات نظامی را نمی‌شود در جای دیگر

۱. غذای سنتی ساده که درویشها و فقرا در دیگ می‌پزند. (م.ر.)

مثـل مسـجـد انجـام دـاد. در مورـد رـشتـهـهـاـی موـسـيـقـيـ يـا نقـاشـيـ هـم مـمـكـن نـيـود اـين نوعـ كـارـهاـ در اـماـكـن مـذـهـبـيـ تـعـلـيمـ دـادـهـ شـوـدـ. بهـ هـرـ حالـ، خـواـهـنـاخـواـهـ، جـوانـ اـيرـانـيـ درـ مـجاـورـتـ اـفـرـادـ وـ تـحـتـ تـرـبيـتـ قـرارـ مـىـ گـرـفتـ كـهـ بـهـ مـحـيـطـ دـيـگـرـ مـتـعـلـقـ بـودـ. حـالـاـ اـگـرـ جـوانـ ماـ خـوبـ تـرـبيـتـ شـدـهـ بـودـ درـ كـنـارـ درـسـ خـوانـدنـ عـبـادـتـ هـمـ مـىـ كـردـ وـ مـؤـمنـ وـ مـسـلـمـانـ مـىـ مـانـدـ؛ اـماـ اـگـرـ پـايـهـهـاـيـ تـرـبيـتـيـ وـ مـذـهـبـيـ اوـ ضـعـيفـ وـ سـيـستـ بـودـ بـيـ مـبـالـاتـ وـ وـلـنـگـارـ مـىـ شـدـ وـ حتـىـ مـمـكـنـ بـودـ بـيـ طـرفـ فـوـتـگـيـهـاـ كـشـيـدهـ شـوـدـ. بهـ عنـوانـ نـمـونـهـ، سـلـطـانـ جـلالـ الدـيـنـ مـيرـزاـ، كـهـ اـزـ آـخـرـينـ فـرـزـنـدانـ فـتـحـلـيـ شـاهـ بـودـ، درـ مـوقـعـ فـوتـ پـدرـشـ خـيلـيـ بـچـهـ بـودـ وـ مـانـندـ سـايـرـ فـرـزـنـدانـ فـتـحـلـيـ شـاهـ، كـهـ تـحـتـ تـعـلـيمـ وـ تـرـبيـتـ نـسـبـتـاـ صـحـيحـيـ قـرارـ گـرـفتـهـ بـودـنـدـ، خـوبـ تـرـبيـتـ نـشـدـ چـونـ سـرـپـرـستـ شـايـسـتـهـ وـ دـلـسـوزـيـ نـداـشـتـ. بنـاـبرـايـنـ، پـيشـ فـرـانـسـويـهـ رـفـتـ وـ فـرـانـسـهـ خـوانـدـ بـعـدـهـمـ باـ اـمامـقـلـيـ غـارـتـ شـيرـازـيـ كـهـ شـاعـرـ وـ لـنـگـارـ وـ بـيـ مـبـالـاتـيـ بـودـ دـمـخـورـ شـدـ. گـلـ بـودـ بهـ سـبـزـهـ نـيـزـ آـراـسـتـهـ شـدـ! اـينـ شـاهـهزـادـهـ، بـهـ تـدـريـجـ، يـكـىـ اـزـ دـشـمنـانـ اـسـلامـ وـ زـيانـ عـربـيـ شـدـ. وـقـتـيـ هـمـ خـواـستـ كـتـابـ بـنـوـيـسـدـ سـعـيـ كـرـدـ اـصـلاـزـ لـغـاتـ عـربـيـ استـفـادـهـ نـكـنـدـ. بـهـ هـمـيـنـ جـهـتـ بـودـ كـهـ حتـىـ بـهـ زـنـدـقـهـ مـتـهمـ شـدـ؛ بـهـ حـرمـ حـضـرـتـ عـبـدـالـعـظـيمـ رـفـتـ وـ بـسـتـ نـشـستـ وـ درـ پـايـانـ عمرـ هـمـ كـورـ شـدـ؛ آـنـ طـورـ كـهـ نـوـشـتـهـاـنـدـ، بـهـ عـوارـضـ سـيـفـليـسـ هـمـ مـبـتـلاـشـدـ بـودـ. بنـاـبرـايـنـ، اـفـرادـ اـزـ نـظـرـ ظـرفـيـتـ فـكـرـيـ وـ ذـهـنـيـ يـكـسانـ نـيـسـتـنـدـ وـ بـاـيدـ دـانـسـتـ كـهـ تـمـاسـ باـ تـمـدنـ غـربـيـ، هـمـچـنانـ كـهـ مـحـاسـنـيـ دـارـدـ مـضـارـيـ هـمـ دـارـدـ؛ وـ چـهـ خـوبـ بـودـ كـهـ ماـ، درـطـىـ تحـولـ فـرـهـنـگـيـ مـانـ، بـهـ اـينـ نـكـتـهـ تـوجـهـ مـىـ كـرـديـمـ كـهـ مـحـاسـنـ وـ مـضـارـشـ رـاـ درـسـتـ بـفـهـمـيـمـ تـاـزـ مـحـاسـنـشـ بـهـرـهـ بـيرـيمـ وـ اـزـ مـضـارـشـ بـپـرـهـيـزـيـمـ. بـهـ هـرـ حالـ، اـينـ «ـاـگـرـيـ»ـ كـهـ شـماـ مـىـ فـرـمـاـيـدـ آـنـ اـگـرـيـ اـسـتـ كـهـ درـ هـرـ قـسـمـتـ تـارـيـخـ مـىـ توـانـدـ بـيـانـ شـوـدـ؛ يـكـىـ اـزـ اـروـپـايـهـاـ، بـهـ شـوـخـيـ يـاـ جـديـ، گـفـتـهـ بـودـ اـگـرـ بـيـنـيـ كـلـئـوـپـاتـرـاـ كـمـىـ كـجـ بـودـ دـنـيـاـ عـوـضـ مـىـ شـدـ چـونـ درـ آـنـ صـورـتـ قـيـصـرـ رـومـ خـاطـرـخـواـهـ اوـ نـمـىـ شـدـ وـ جـنـگـ باـ اـگـوـسـتـ اـنـجـامـ نـمـىـ گـرـفتـ وـ آـنـ وـقـائـعـ درـ تـارـيـخـ مـصـرـ وـ رـومـ پـيـشـ نـمـىـ آـمـدـ وـ نـقـشـهـ جـهـانـ تـغـيـيرـ مـىـ كـرـدـ.

## جنگهای ایران با روسیه ما را بیدار کرد

به هر حال ما فرصتهای زیادی از دست داده‌ایم و باید اعتراف کنیم که به قدر کافی در جهت کسب علوم جدید نجنيبدیم. ما طی قرون متمامی فرصتهای چند قرنه داشتیم؛ اما به جای پرداختن به کارهای علمی بیشتر به امور ساده‌تر، مثل ادبیت و عربیت و چیزهای دیگر پرداختیم که <sup>کوشش</sup> هر کدام به جای خودش بسیار لازم است ولی هرگز به پرورش صنعت و علم یا به نپرداختیم. البته تامدنی راحت بودیم چون مزاحم جدی نداشتیم. اولین روزی که مزاحم پیدا شد تازه فهمیدیم که چقدر عقب هستیم. غرش توب روسها در جنگ <sup>با ایران</sup> در زمان سلطنت فتحعلی شاه ما را بیدار کرد و فهمیدیم ما کجا بیم در این بحر تفکر... تا قبل از آن ما علوم و صنایع را نداشتیم، خوشبختانه همسایگان ما هم نداشتند. بنابراین، اگر جنگ می‌کردیم با همان وسائل ابتدایی بود. با ازبکها و عثمانیها یا عربهای مسقط و عمان و یا، آن طرف، در قندهار با هندیها می‌جنگیدیم که خیلی از ما جلوتر نبودند. در دوره صفویه بر سر قندهار چندبار با هندیها جنگیدیم. از همدیگر زیاد کشتم. شهر را گرفتیم و گرفتند و باز هم گرفتیم و بالاخره از همین قندهار عوامل سقوط صفویه یعنی افغانها سر برداشتند. وقتی که صدای توب روسها بلند شد فهمیدیم برای حفظ و صیانت اسلام هم که شده باید به طور جدی به جنگ و ابزارها و سلاحهای پیشرفته جنگی توجه کنیم. تا آن زمان جنگ برای ما موضوعی پیش‌پا افتاده و ساده بود، درحالی که در اروپا جنگ به عنوان علم شناخته شده بود، دانشکده و دانشگاه داشت، رشته‌های مختلف و صنایع مربوط به آن تدریس می‌شد و آنها از همه علوم و صنایع هم سود می‌بردند. این بهره‌گیری هنوز استمرار دارد و دائمًا تحقیقات دنبال می‌شود. این در حالی بود که ما به کلی از این امور بیگانه بودیم. به همین جهت، وقتی مقابل روسها قرار گرفتیم سرنشته را از دست دادیم. هر کس دیگر هم بود همین ترتیب پیش می‌آمد چون در مقابل توب هیچ کس نمی‌توانست معجزه کند؛ ممکن بود یک

قدرتی با تدبیرتر باشد و تا اندازه‌ای از اثرات شکست بکاهد ولی در اینکه شکست ما قطعی بود هیچ حرفی نیست؛ کما اینکه در مقابل انگلیس هم، حتی پس از اینکه حسام‌السلطنه هرات را فتح کرد، نتوانستیم مقاومت کنیم. آنها به خلیج فارس آمدند و خارک را گرفتند و پس از اینکه قشون ایران را شکست دادند تا اهواز آمدند.

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

### دلیل اصلی پیشرفت علوم در غرب

• بنابراین، به اعتقاد جناب عالی، مراکز علمی و دینی جامعه ایران ~~کار~~ اواسط دوره قاجاریه زمینه و امکان جذب مدارس جدید و علوم جدید را نداشت... کاملاً درست است. نه تنها در زمینه جذب مدارس جدید بلکه در زمینه علوم هم به همین ترتیب بود؛ کما اینکه شما حالا در اروپا مشاهده می‌کنید که نظریه‌های علمی پشت سرهم مطرح می‌شوند و بعد رد یا تکمیل و تصحیح می‌شوند؛ اما در محیط ما چنین وضعی نیست. درست است که ما ریاضی داشتیم؛ اما ریاضیاتی بود مربوط به قرن هشتم، که آخرین نمونه دانشمندش علاءالدین قوشچی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی بودند که در قرن نهم هجری رصدخانه سمرقند را ساختند. پس از آن، ما دیگر پیشرفتی نکردیم.

دلیل اصلی پیشرفت علوم در غرب این است که درهای دانشگاهها به روی افراد مستعد از طریق بولتنها، روزنامه‌ها و مجلات باز است چنان که اگر، فی‌المثل، کسی در کیمبریج مطلبی به نظرش برسد آن نظر بالا فاصله در مجله درج می‌شود و این مجله به دست کسی که در دانمارک یا ژاپن یا آمریکا نشسته است می‌رسد و مبنای کار او می‌شود، یعنی آنها آدمهای نابغه‌ای نیستند که چیزی را خودشان کشف کنند؛ کار علمی یک کار بین‌المللی است؛ منتهران ایران، ما در پوسته خودمان متتمرکز شده و اصلاً راهی به خارج نداشتم و نیازی هم به خارج نمی‌دیدیم. درنتیجه، علم در جامعه ما پیشرفت نکرد. همین الان

بسیاری از پدر و مادرها که فاصله سنی قابل توجهی نسبت به فرزندشان دارند می‌گویند ما نمی‌توانیم دروس ریاضی جدید را به فرزند خودمان درس بدھیم چون ماطور دیگری خوانده‌ایم. این خاصیت علم است که دائمً متحول می‌شود. اگر ما از جریان تحولات علمی عقب بمانیم نمی‌توانیم کار خود را پیش ببریم. نظریات جامعه‌شناسی ۴۰ سال قبل امروز کاربردی نهاده چون مطالب جدیدتر پیدا شده. خدا رحمت کند صدیق حضرت را پیشگاه سال تحقیق بین‌المللی در دانشکده حقوق درس می‌داد و همیشه می‌گفت «اخیراً در جنگ آلمان و فرانسه» و منظورش سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۱ بود! یعنی با آنکه ۴۰ سال از آن جنگ گذشته بود و دنیا تحول پیدا کرده بود و حداقل جنگ بین‌الملل اول پیش آمده و چند سال طول کشیده بود اینها را مدنظر قرار نمی‌داد. بنابراین، ما باید همیشه در جریان تحول علوم باشیم. در مورد داروها ببینید وقتی دارویی جدید کشف می‌شود بالافاصله چند داروی قبلی را نقض می‌کند و ۱۰ سال بعد همان دارو از بازار جمع می‌شود و داروی جدید می‌آید. برای اینکه در مورد دارو هم کار مستمر و دائم انجام می‌شود.

در ایران، ما از زمان صفویه به این طرف با خارج آشنایی نداشتیم؛ حتی در زمان صفویه هم به آن صورت آشنایی نداشتیم. چند اروپایی به عنوان تجارت یا سیاست به ایران آمدند. هدف سیاسی آنها این بود که ما را برضد یک دولت مسلمان دیگر تشویق کنند که با آنها با جان و مال خودمان بجنگیم و مدتی آنها را به خودمان مشغول کنیم. از جنبه تجاری هم چون کالاها و اجناس تولیدی اروپاییها به تولید انبوه رسیده بود و دنبال بازار می‌گشتند. ایران هم یکی از بازارهای خوبی بود که آن را پیدا کردند و بین خودشان بر سر این بازار دعوا راه انداختند؛ یعنی بین هلندیها، پرتغالیها، انگلیسیها و فرانسویها بر سر بازار ایران دعوا سرگرفت. اینکه بعضی اشاره می‌کنند این عده برای جاسوسی به ایران آمدند درست است ولی این جاسوسی بیشتر بین خودشان بود چون ما

چیزی نداشتیم که برای آن جاسوسی کنند؛ کسی که توب دارد دیگر از طرز کار زنبورک ما اطلاعاتی نمی‌خواهد. بنابراین، آنها دنبال این بودند که از ترفندهای رقبای خودشان اطلاع پیدا کنند تا در موقع مناسب روی دست آنها بلند بشوند و به این ترتیب جای رقیب را بگیرند. از این جهت، تعارض آنها بیشتر تجاری بود که گاهی هم جنبه سیاسی پیدا می‌کرد و گرنه ~~ملایسراری~~ نداشتیم که برای آنان اهمیت چندانی داشته باشد.

www.tabarestan.info  
میلادی به تبرستان

### سخنی در مورد پررافائل

- در بعضی از منابع آمده که در دوره صفویه یک عالم ریاضی زمانی که به عنوان کشیش به ایران آمد سمعک و دوربین نجومی را با خود از اروپا به ایران آورد. بر این اساس برخی استنباط کرده‌اند که پررافائل این وسائل را برای تعلیم علوم غربی به ایرانیان آورده بود.

عرض کنم، اولین و آخرین اثری که در دوره صفویه ما از تمدن غربی می‌بینیم که مثلاً به ایران آمده همان مطالبی است که برای پررافائل نوشته‌اند. عبدالله افندی در کتابش به نام ریاض‌العلماء این مطالب را آورده و در مجله یادگار هم به نقل از ریاض‌العلماء همان قسمتها آمده. بنده هم در جلد اول کتاب ایران و جهان نوشته‌ام ولی به نظر من هیچ کدام از اینها برای تعلیم نبوده است. پررافائل با اینکه پنجاه سال در ایران بوده بدترین و زشت‌ترین مطالب را در مورد دین اسلام و کتاب آسمانی مسلمانان، یعنی قرآن، نوشته است. او کشیش بسیار متعصبه بود که چشم دیدن مسلمانان را نداشت در حالی که در سالیان طولانی در کنف حمایت و عنایت همان جامعه زندگی کرده بود.

### برخورد ما با تمدن غرب

- مطلوب دیگری که باید اضافه کنیم این است که از یک قرن پیش تاکنون افراد

زیادی از میان ما برای درس خواندن به فرنگ رفتند اما به نظر می‌رسد هنوز به جوهر فرهنگ و تمدن اروپایی توجه جدی نشده و بیشتر فرنگ رفته‌های ما محصور و مسحور زرق و برق تمدن فرنگ شدند و جز در موارد نادر بیشتر نظرها به ظاهر بوده است تا کار در آزمایشگاه و مراکز تحقیق و صنعت...

من با شما موافقم؛ چون کل تمدن فرنگی این نیست که یک عده دختر و پسر گیتاریست در پیکادلی یا قسمتهای ایگر فرانسه و اروپا و لنگاری می‌کنند. آزادیهایی که بهتر است به ولنگاری تعبیر کنیم نظواغل فرنگ رفته‌های ما را به خود جلب کرد و آنها بیشتر به نوع عطر و کفش و آرایش این جور چیزهای ظاهری یا با کارد و چنگال غذا خوردن، که بسیار ظاهری بود، توجه کردند؛ در حالی که تمدن غرب نتیجه زحمات هزاران محققی است که در آزمایشگاهها و رصدخانه‌ها و مراکز تحقیقاتی کار کردند و در یک فضای لايتناهی در آسمان، که سخن از میلیونها سال نوری است، تا دنیای ویروسها و باسیله‌ها، که باید چندین هزار بار بزرگ شوند تا به چشم بیایند، به تحقیق می‌پردازنند. ما نمی‌توانیم عمل یک تعداد افراد لابالی را حمل بر کل فرهنگ غرب کنیم. آن دانشمندی را که می‌کرب تب زرد به خودش تزریق کرد تا بفهمد اثر آن چیست و با این کار جان خود را از دست داد یا اشخاصی را که با ابتدایی‌ترین وسائل برای کشف سرزمینهای دوردست هزاران خطر را به جان خریدند و بسیاری شان در این راه جان باختند، نمی‌توان در شمار هرزگان قرار داد؛ اینها موجبات پیشرفت علوم جدید را فراهم آورده‌اند. خلاصه اینکه، تمدن واقعی غرب مبانی و مبادی خاص خودش را دارد و درنتیجه کار و کوشش و مطالعه و تبعیت از روشهای صحیح به دست آمده است.

### در دانشسرای عالی

- متشرکرم. برگردیم به خاطرات شما از دانشسرای عالی و استادانتان در دانشسرای عالی.

خواهش می‌کنم مطالب خود را در این موضوع ادامه دهید.

بله، در دانشسرای عالی خوشبختانه استادان بسیار خوبی داشتیم، استادانی که بعدها نظریتر شان پیدا نشد؛ منظورم ملک‌الشعراء بهار، محمدحسین فاضل تونی، سید‌کاظم عصار، احمد بهمنیار، محمدباقر هوشیار، بدیع‌الزمان فروزانفر و عباس اقبال است.

دوره تحصیل در دانشسرای عالی سه سال و یه همان پیشکش [www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info) لیپیک و سیاق گذشته بود و هنوز شیوه و سیستم «واحدی» که بیشتر سیستم آمریکایی است نبود، شیوه «واحدی» که شاید با زندگی آمریکایی بیشتر متناسب باشد و من این شیوه را هنوز برای ایران نمی‌پسندم چون با اوضاع مانمی‌خواند. در سیستم «واحدی» که دو ترم تحصیل در سال است شما می‌بینید که مدتی از وقت دانشجویان به گرفتن یا حذف کردن واحدها می‌گذرد. در ترم دوم اغلب دانشجویان تقریباً چیزی نمی‌خوانند برای اینکه در اوایل بهمن هر سال که کلاس‌ها تشکیل می‌شود چند هفته اول را دانشجویان در کلاس حاضر نمی‌شوند. در اسفند هم که چوب به نقاره‌خانه عید می‌خورد و از بیستم اسفند دانشجو دیگر به کلاس نمی‌آید و تا هفته بعد از ۱۳ فروردین اصلاً کلاس‌ها تشکیل نمی‌شود. در این مدت تلف شده دانشجو مطلوبی نمی‌آموزد. در حالی که به نظر من تعلیم و تربیت یک امر یکپارچه است و هر درس باید با یک نظم منطقی شروع و در یک جایی هم تمام شود. وضع فعلی دانشگاهها این طور است. تصدیقهایی هم که به عنوان لیسانس فوق لیسانس و دکترا صادر می‌شود برای آن است که افراد از «مزایای قانونی» آن استفاده کنند. این استفاده از «مزایای قانونی» فعلاً محور کار در دستگاههای اداری است که به نظر من فاجعه و بدبوختی است.

### در کلاس ملک‌الشعراء بهار

باری بگذریم. از میان استادانی که نامشان را بردم مرحوم بهار دستور زبان

فارسی درس می‌داد؛ ولی چون اغلب بیمار بود و نمی‌توانست سرکلاس حاضر بشود، دکتر حسین خطیبی که دانشیار ایشان بود می‌آمد و به ما درس می‌داد. ملک‌الشعراء بهار در ادب فارسی نام درخشنای دارد و کسانی که می‌گویند جامی خاتم‌الشعراءست، به نظر من، جامی اساساً به لحاظ قدرت طبع و زیبایی بیان هرگز به پای بهار نمی‌رسد؛ خاصه اینکه بهار به مفاسبت تصادف روزگار در برهه‌ای از تاریخ ایران ظاهر شد که موضوعات سیاسی بسیار مطرح بود و بهار این امور سیاسی را به بهترین وجه در اشعار خودش ورده، شاید بشود یک روز تمام درباره تأثیر بهار در شعر فارسی صحبت کرد کما اینکه کتابی در دو جلد با عنوان «بهار و ادب فارسی» منتشر شده و درباره همین موضوع هم مطالعی دارد. گرچه بهار نوش خوب بود ولی با شعرش قابل قیاس نیست. شعر بهار چنان بلاغت و فصاحتی دارد که تصور می‌کنم از قرن هفتمن به این طرف شاعری به توانایی او نیامده است. او از خانواده فتحعلی‌خان صبا و پدرش هم میرزا کاظم صبوری بود؛ اما پدرش در حد والا شعر نمی‌گفت. او در آستانه مقدسه رضویه خطیب بود و میرزا عبدالوهاب آصف‌الدوله در یادداشت‌های خود چند بار از او اسم برده است. تدریس بهار در دانشسرای عالی در حد شعر و ادبیش نبود. جزوی‌ای در حدود ۱۵-۱۶ صفحه داشت که به دانشجویان داده بود. عادتش این بود که او لا سرجلسه که حاضر می‌شد امتحان شفاهی می‌کرد؛ ثانیاً دیر به کلاس حاضر می‌شد. یادم است که یک بار در حدود ساعت ۸ شب آمد و شروع به امتحان کرد و تا ساعت ده یا دهونیم کلاس طول کشید، با توجه به اینکه دوران جنگ و نالمنی بود و من از دانشسرای عالی تا خانه که در محدوده گلوبندک بود به زحمت و دلهره می‌رفتم چون وسیله رفت و آمد در تهران زیاد نبود و می‌بایست پیاده می‌رفتم. به خصوص در آن وقت شب که خالی از خطر هم نبود. بهار سرکلاس سیگار می‌کشید و گاهی که سیگارش تمام می‌شد از دانشجویان سیگار می‌گرفت. ما مرحوم بهار را بیشتر به شعرش می‌شناختیم کتابهایی هم تصحیح کرده

یا نوشته بود که همگی نماینده فضل اوست. در سیاست لغزش‌هایی داشت، و آنطور که از نوشته‌ها و حرکاتش برمی‌آید، همیشه دنبال صاحبان قدرت و ثروت بوده و با امثال مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک، که به شرافت و بزرگواری شهرت داشتند و در میدان سیاست ایران با چنگ و دندان این مملکت را حفظ کردند،<sup>۲۷</sup> به معارضه می‌پرداخت و از وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه پیروی می‌کرد. بهار مدافع قرارداد ۱۹۱۹ بود. البته نمی‌خواهم بگویم قوام، عرصه سیاست ایران دوست نبود یا حتی وثوق‌الدوله هیچ فضلی نداشت و یکسره منفی بود. اما، به هر حال، این افراد کسانی بودند که راست و دروغ و صله‌هایی بهشان می‌چسبید و به حق و ناحق مورد طعن و لعن جامعه ایرانی بودند، درحالی که مردم ایران به مستوفی‌الممالک، که تمام ثروت خود را با بزرگواری در راه خدمت به مردم از دست داد، عشق می‌ورزیدند و به چشم احترام و تحسین به او نگاه می‌کردند. مستوفی چشمداشتی به امور مالی نداشت درحالی که وثوق‌الدوله یا قوام‌السلطنه اینطور نبودند. البته وثوق‌الدوله آدم فاضل و قوام‌السلطنه مرد هنرمندی بود. تعلیمات روزگار خود را خوب دیده بود و در حل مسئله آذربایجان انصافاً و حقاً تدبیر و پختگی به خرج داد؛ در غیر این صورت، قسمتی از خاک ایران تجزیه شده بود. به هر حال، لغزش افراد را نباید به همه زندگی‌شان تسری داد و از خدمتشان چشم‌پوشی کرد. مورخ باید از همه جهات در مورد افراد حقایق را بگوید تا مردم بتوانند برای داوری، به اندازه کافی فسحت میدان داشته باشند. بنابراین، اگر گفتم بهار در مقابل مشیرالدوله با این افراد ساخته بود این به آن معنی نیست که وثوق یا قوام جرثومه فسق بودند. به هر حال، بهار خیلی جاهطلب بود و خیلی دوست داشت وزیر شود. در کابینه قوام به مقام وزارت هم رسید ولی وزارت‌ش دوام زیادی نکرد چون با طبع شاعرانه و خوی و منش فرهنگی و دموکراتش سازگاری نداشت.

## خاطره‌ای از دکتر حسین خطیبی

قبل‌اً گفتم که بهار به علت بیماری‌ای که داشت کمتر به کلاس می‌آمد و دانشیارش دکتر حسین خطیبی به جای او درس می‌داد. یادم هست که روزی سرکلاس درس دکتر خطیبی، من کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» را در دست داشتم و برای اینکه جایم امن باشد آخر کلاس نشسته‌بودم شروع به خواندن کتاب کردم. دکتر خطیبی درحالی که راه می‌رفت و می‌دانستم که من شد که سرم را پائین انداختم. آمد و گفت چه می‌کنی؟ گفتم کتاب‌می‌خوانم. پرسید چه کتابی؟ گفت: تاریخ بیداری. گفت: این درس‌هایی که اینجا می‌گوییم می‌دانی؟ گفتم: بله. چند سوال پرسید که به همه جواب دادم. بعد پرسید: به این ترتیب پس چرا در کلاس حاضر می‌شوی؟ من هم در کمال صداقت جوانی و شاید با صراحت مازندرانی بودن گفتم: اگر نیایم برایم غیبت می‌گذارند و نمی‌توانم در امتحان شرکت کنم. گفت: شما می‌توانید سرکلاس من نیایید. باز با همان صراحت، که الان وقتی فکر می‌کنم شرمسار می‌شوم چون زشت بود، به ایشان گفتم: از کی؟ گفت: از همین حالا. بلافصله کتابهایم را جمع کردم و از کلاس بیرون آدمم. امروز می‌فهمم که کارم زشت بود ولی آن روزها که جوان بودم نمی‌فهمیدم. به هر حال، از همان زمان که در دوره متوسطه بودم به مطالعه در مورد تاریخ علاقه پیدا کردم؛ شاید به این جهت که معلم خوبی داشتم، مرحوم عباس پرویز معلم تاریخ بود و من به او علاقه داشتم. او در مدرسه نظام هم درس می‌داد. یک روز که او در مورد اهمیت مدرسه نظام و محامدش حرف می‌زد بندۀ، با اعتقادی که به وطن داشتم، به دلم افتاد به مدرسه نظام بروم. به ایشان گفتم من حاضرم به مدرسه نظام بروم گفت: بسیار خوب، بعد از اینکه کلاس تمام شد مرا خواست و وقتی تنها شدیم با تعجب به من گفت که تو چرا داوطلب شدی؟ در مدرسه نظام آدمهایی را می‌برند که نوعاً سواد ندارند. تو که درسخوان و شاگرد خوبی هستی روحیه‌ات با کار نظامی جور نیست و حیف است که نظامی بشوی؛ به

## سایر استادان دانشسرا

این ترتیب، مرا راهنمایی کرد، و حقاً هم مرا خوب شناخته بود چون اگر نظامی می‌شدم معلوم نبود موفق بشوم چون به لحاظ روحی با اطاعت کورکورانه مخالف بوده و هستم.

- در دانشسرای عالی در چه رشته‌ای تحصیل می‌کردید؟  
رشته‌ام ادبیات بود. استادان ما در رشته‌های مختلف تخصص داشتند. در دانشسرا ما دو جور درس می‌خواندیم: یکی دروس عادی مثل تاریخ و جغرافیا و ادبیات و آمار بود. علاوه بر این، چون دبیر می‌شدیم در قسمت علوم تربیتی هم دروسی داشتیم. دکتر شفق و دکتر محمدباقر هوشیار هر کدام قسمتی از علوم تربیتی را به ما درس می‌دادند. دکتر هوشیار در آلمان تحصیل کرده و با خلق و خوی خاصی که داشت مورد احترام همگان بود. گرچه دکتر شفق هم تحصیلاتی داشت و خوب درس می‌داد اما به اندازه دکتر هوشیار عمق علمی نداشت و از هر رشته علمی بهره‌ای گرفته بود ولی ذیفن (اهل فن) نبود.  
از دیگر استادان، احمد بهمنیار بود. او سابقاً اسمش احمد دهقان و از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود. در کرمان هم روزنامه‌ای به نام «دهقان» منتشر می‌کرد. او در عربیت بسیار مسلط و ورزیده بود. او و فاضل تونی از نظر احاطه بر زبان عربی آن قدر تسلط داشتند که مرحوم بهار به نظرمان نمی‌آمد. مرحوم کاظم عصار فلسفه درس می‌داد و در فلسفه قدیم تا حد اجتهاد درس خوانده بود و خیلی عمیق بود. از ویژگیهای خاص او این بود که مشکل‌ترین مسائل فلسفی را در قالبی زیبا و ساده بیان می‌کرد به طوری که وقتی در خدمت ایشان بودیم مطالبی که می‌گفت لازم به نوشتن نمی‌دیدیم اما به محضی که پایش را از کلاس بیرون می‌گذاشت آن جزوهای که قبلاً به ما داده بود در حکم طلسمات بود و یک کلمه از آن را نمی‌فهمیدم.

مرحوم فاضل تونی هم از دیگر استادان ما در دانشسرای عالی بود که علوم قدیم و علوم اسلامی را خوب خوانده بود و می‌دانست. از شاگردان میرزا جهانگیرخان قشقاوی بود. تسلط فاضل بر لغت عربی به حدی بود که مثل یک قاموس و فرهنگ لغت متحرک بود. هر لغتی را از او می‌پرسید و نه تقریر که خوب صحبت بیان می‌کرد اما نه تحریر داشت که خوب بنویسد و نه تقریر که خوب صحبت کند. حتی اسم خودش را خوب نمی‌نوشت. یاد هست که ~~یک~~ از او معنی آیه «هوالذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً» را پرسیدم. شروع ~~و~~ حرف زدن کرد و ما مدتی وقت تلف کردیم چون از مطالبی که او برای ما گفت خیلی ~~هم~~ درنیاوردیم. یادم هست مرحوم عباس اقبال برای اینکه در مورد زندگی میرزا جهانگیرخان اطلاعاتی بیشتر از آنچه می‌دانست کسب کند روزی از مرحوم فاضل وقت گرفت تا به خانه اش برود و در این مورد پرسش کند. در این دیدار من هم بودم. منزل فاضل در نزدیکی مسجد سپهسالار بود، زن و فرزند نداشت، لحاف و کرسی و ملافه (ملحфе) تمیزی داشت. نشستیم و پس از حرفهای معمولی، اقبال سوال را پرسید. فاضل حدود دو سه ساعت صحبت کرد و اقبال هم با احترام فراوان فقط گوش می‌داد. وقتی که بیرون آمدیم اقبال گفت: «بعد از سه ساعت گوش کردن فقط مشخص شد میرزا جهانگیرخان به حدی منظم بوده که، بعد از صرف ناهار، وقتی آفتابه را بر می‌دانست که به مستراح برود طلبه‌ها ساعشان را روی سه بعدازظهر تنظیم می‌کردند. بیشتر از این چیزی نفهمیدیم». واقعاً فاضل بود و شاگردانی مثل عبدالحسین هژیر داشت که در مقام نخست وزیری هم دست معلم خودش را می‌پرسید. شاگردان دیگرش هم همین طور بودند. او، اما، نمی‌توانست تحریر کند. در صحبت کردن هم از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. او استاد ادبیات عرب بود گاهی «معنى اللبيب عن كتب الاعاريب» و «مطول» هم درس می‌داد. از او آثار مكتوبی نمانده جز «شرحی برفصوص» که آن را هم مجبوراً برای دانشگاه نوشت تا به عنوان رساله پایان تحصیلات بشناسند.

دکتر آبراهامیان معلم زبان پهلوی ما بود که به ارمنستان رفت و دانشیار ایشان آقای دکتر کیا بود. دکتر کیا جوانترین استاد دانشگاه بود. از این استادان که بگذریم شاید ورزیده‌ترین استادان دانشسرای عالی - البته به نظر ناچیز من - دو نفر بودند یکی عباس اقبال، به لحاظ احاطه‌ای که به موضوعات تاریخی داشت و همچنین نوع روش تحقیقی که به ~~کل~~<sup>پیش</sup> می‌گرفت و منطبق با کلیه اصول علمی بود؛ دیگری بدیع‌الزمان فروزانفر که دریای ~~موج~~<sup>جهان</sup> از علم بود. آن روزهایی که شور و حالی داشت وقتی گرم صحبت می‌شد همه ما سراپا گوش می‌شدیم و به قول قزوینی «کانَ عَلَى رُؤسِهِمُ الطَّيْرُ»، تکان نمی‌خوردیم. یک بار سرکلاس، موقعی که فروزانفر گرم صحبت بود، یکی از دانشجویان که شمالی بود و غلامحسین کاظمی نام داشت مثل سایرین آنقدر تحت تأثیر قرار گرفته بود که دیگر نتوانست خودش را کنترل کند. یک دفعه شروع کرد به خنده‌دن و خنده‌اش ادامه پیدا کرد. تمام کلاس لرزید و خود استاد هم تکان خورد که چه شد؟ کاظمی گفت: آقا لذت می‌بریم. واقعاً هم لذت می‌برد و هیچ‌گونه قصد دیگری نداشت. فروزانفر، که ابتدا خیال کرده بود او قصد داشته کلاس را به هم بریزد، گفت: «کاظمی، سه سال درست را شش سال کردم»؛ ولی بعد که رفتیم و به ایشان گفتیم او دانشجوی خوبی است و خود استاد هم فهمید که قصدی نداشته و صرفاً از روی سادگی و شیفتگی چنان کرده از خطایش درگذشت. به هر حال احاطه فروزانفر به موضوعات ادبی و عرفان اسلامی و ذوق و شوق ما قابل توصیف نیست. او البته در مدارس فرنگی درس نخوانده بود ولی ذوق و شعور ویژه‌ای داشت. وقتی به کتاب سخن و سخنواران او نگاه کنید متوجه می‌شوید انتقادات عجیب و غریبی که از شاعران گذشته کرده تا آن زمان بی‌سابقه بوده و هیچ کس مانند او درباره شعر و ادب کلاسیک ایران چنین نکته‌بینی‌هایی نداشته است؛ مثلاً، رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا، گرچه از شعر اسم برد و بخشی از اشعارشان را نوشته است، نقاط قوت و ضعف یا مأخذ هر کدام را نگفته. فروزانفر

برای اولین بار این باب را گشود. زمانی که او به این کار دست زد انتقاد صحیح علمی و ادبی کاملاً ناشناخته بود. بعد از او بود که دیگران هم با استفاده از روش او اشعار، غزلیات و قصاید شاعرانی مانند سعدی و ناصرخسرو را بررسی و تجزیه و تحلیل کردند. فروزانفر و بهار هر دو خراسانی بودند اما با روحیات و معلومات متفاوت: فروزانفر بسیار باهوش بود، خوب درس خوانده بود و نسبت به علوم اسلامی وقوف داشت، عرصه دانش او بیشتر <sup>شیوه تراجمان</sup> عرفان جلوه برآفت. به خصوص، در شرح احوال مولانا و تفسیر مثنوی تصور نمی‌کنم <sup>هیچ</sup> کس بیشتر و بهتر از او کار کرده باشد. (امیدوارم کسانی که در این موضوع تحقیقاتی کرده‌اند بابت این سخن از من نرنجدن). او در مجتمع و سمینارهای علمی و اسلامی بسیار خوب می‌درخشید و کتابهایی که از او مانده گواه عظمت فکری اوست. فروزانفر در اشعار قدمًا تتبع کرده بود و گاهی شعر هم می‌گفت ولی به زور ملایی؛ یعنی قدرت این را داشت که الفاظ را کنار هم بگذارد اما شاعر نبود در حالی که بهار شاعری بود که شعر در تاروپود ذهنیش جا گرفته بود. فروزانفر چیزهایی به نظم می‌گفت و در حقیقت ناظم بود نه شاعر از اینها که بگذریم، مقام دوست بود و خیلی می‌کوشید سناتور شود.

بیشتر معلمین مانوعاً کسانی بودند که از مدارس رسمی فارغ‌التحصیل نشده بودند و بسیاری از آنها در حجره‌ها یا حوزه‌ها درس خوانده بودند و البته موجب افتخار دانشگاه هم شدند. در علوم جدید هم شاگردانی که از گذشته به اروپا فرستاده شده بودند در آنجا ریاضیات جدید، فیزیک، هوافناسی، ترمودینامیک، حقوق اساسی و حقوق بین‌الملل خواندند. پس از بازگشت به ایران، هر کدام، متناسب با رشته‌ای که درس خوانده بودند، پایه‌های اولیه دروس جدید را پس از تأسیس دانشگاه گذاشتند و، باید مرهون زحمات و خدمات آنان هم باشیم.

## دانشکده طب

- حال که سخن از دانشگاه پیش آمد شایسته است در مورد تاریخچه دانشگاه در ایران هم اگر مطالب یا خاطراتی دارید بفرمائید.

آن طور که می‌دانم، قبل از ۱۳۱۳، که دانشگاه تهران به صورتی که می‌بینیم تأسیس شد، تیمورتاش نامه‌ای به دکتر عیسی صدیق‌اعظم که در آمریکا بود نوشت و از او خواست اساسنامه مدارس و دانشگاه‌های آمریکا و اروپا برگزینیه کنند و به تهران بفرستد؛ برای اینکه این موضوع به صورت گستردگی ایران سابقه نداشت. البته بعضی از مؤسسات عالی مثل دانشکده طب و دارالملعمنین در ایران به وجود آمده بود. دانشکده طب در همان مدرسه دارالفنون بود منتها تعیماتی که آنجا داده می‌شد مختصر بود و جوابگوی احتیاجات بعد نبود؛ برای اینکه یکی از لوازم دانشکده طب تالار تشریح است که هم فنی است هم پژوهزینه، به خصوص تهیه نعش یا «کاداور» خیلی مشکل بود چون، علاوه بر مضیقه مالی، حرمت شرعی داشت. از روی اسلامی یا نقاشی و تصویر درس می‌خواندند. این روش هم جوابگوی احتیاجات نبود و پژوهشکی که می‌بایست بعداً جراح شود الزاماً می‌بایست با جسد سروکار داشته باشد نه عکس و اسلامی؛ کما اینکه اغلب کسانی که در مدارس ایران دکتر می‌شدند برای تکمیل تحصیلات پژوهشکی به خارج می‌رفتند. در مورد دارالملعمنین هم به صورتی مشوش کارهایی انجام گرفت.

## وزارت فرهنگ در زمان میرزا احمدخان بدر

قبلاً عرض کردم که مدارس را از تعليمات عالیه شروع کردیم. در دوره مظفرالدین شاه در مورد دوره ابتدایی اقداماتی شد؛ اما در مورد دوره متوسطه نتوانستیم برنامه معین و تشکیلات منظمی ایجاد کنیم. سالهای سال وضع به همین ترتیب باقی بود و مدرسه متوسطه کامل نداشتیم چون از زمان مظفرالدین شاه مملکت وضع آرامی نداشت که بتواند به این امور فکر کند. نهضت مشروطیت

هم طوفانی بود که یکباره در کشور پیدا شد. بعد از آن با مشکلاتی مواجه شدیم که استقلال و تمامیت ارضی ما را با خطر جدی مواجه کرد. موضوع استبداد صغیر، فتح تهران، قضیه شوستر و اولتیماتوم روسها و جنگ بین‌الملل اول باعث شد عمر دولتها گاهی به یک ماه هم نرسد. برنامه‌ریزی برای هر کاری مستلزم آرامش فکری است و تا زمانی که ملتی این آرامش را پذیراشته باشد نمی‌تواند در مورد اقتصاد، صنعت، فرهنگ و هنر برنامه‌ریزی کند. شاید تعجب کنید اگر بگوییم در همان کابینه و ثوق‌الدوله کارهای مهمی انجام گرفت؛ اولاً جنگ بین‌الملل اول تمام شده بود، ثانیاً وثوق‌الدوله به تزویر و تدبیر توانست نایب‌الحسین کاشی و دیگران و بعد هم عاملین کمیته مجازات را دستگیر کند و از بین ببرد و آرامشی ایجاد کند.

رسیدگی به کارهای فرهنگی و آموزشی هم از حدود ۱۲۹۷ در کابینه وثوق‌الدوله انجام گرفت. به این ترتیب که او برادر زن خود، میرزا احمدخان بدر، را به عنوان وزیر معارف وارد کابینه کرد. میرزا احمدخان پسر میرزا عبدالوهاب خان نصیر‌الدوله بود که وقتی به حکومت خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی مأمور شد لقب آصف‌الدوله گرفت و لقب نصیر‌الدوله به پسرش رسید. میرزا احمدخان در رشت متولد شد. تحصیلات اولیه را زیرنظر پدرش گذراند و بعد از پدرش عضو وزارت خارجه شد. مدتی بعد، با تشیباتی که مواقفان و مخالفان او کرده بودند، به سمت وزیر مختار ایران در بلژیک منصوب شد و نزدیک به ده‌وازده سال آنجا بود و در این مدت در زمینه کارهای فرهنگی مطالعاتی کرد. صورت خطابه‌هایی که او تهیه کرده جزو اسناد همین مؤسسه موجود است<sup>۱</sup> و مطالعه این اسناد مشخص می‌کند که او اهل مطالعه بوده است. کسانی مثل نصیر‌الدوله وقتی کار خود را در وزارت معارف شروع کردند مجبور شدند نواقص موجود در مدارس را به نحوی رفع کنند. قبل اعرض کردم که دارالفنون به سبب

۱. منظور «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» است.

بی‌توجهی اولیای امور به تدریج از صورت پلی‌تکنیک و چند فنه خارج شده و به صورت یک مدرسه متوسطه درآمده بود ولی یک مدرسه متوسطه کامل سالهای بعد هم به همین ترتیب باقی بود و ما مدرسه متوسط کامل دیگری نداشتیم. چند مدرسه ایجاد شده بود که فقط سه سال اول متوسطه را داشتند از آن جمله: علمیه، ثروت و شرف مظفری بود. در حدود ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ میرزا ابوالحسن خان فروغی و همکرانش یک مدرسه متوسطه کامل درست کردند که شرح دقیق این مطالب را دکتر محمود نجم‌آبادی در مقاله‌ای منتشر کرده است.

یکی از وظایف وزارت فرهنگ تهیه معلم در سطوح مختلف (مدارس ابتدایی، متوسطه و دانشگاهها) بوده و الان هم هست. به عنوان مثال، اکنون دانشگاه تربیت مدرس، طبق اساسنامه، موظف است برای دانشگاهها معلم تربیت کند و دانشگاه تربیت معلم که جانشین دانشسرای عالی شد متعهد است دبیر تربیت کند، همین‌طور دانشسرای مقدماتی، آموزگار. اما در آن روزگار چنین مؤسساتی وجود نداشت.

به تدریج «دارالمعلمین» برای آقایان و بعد «دارالمعلمات» برای خانمهای ایجاد شد. بعد دارالمعلمین مرکزی، که سطح بالاتری داشت، به وجود آمد و، پس از مدتی، به دانشسرای عالی تبدیل شد. همین‌ها الگوی اولیه‌ای برای تأسیس دانشگاه شدند، یعنی قبل از تأسیس رسمی دانشگاه این مراکز وجود داشت. تصور می‌کنم نخستین کسانی که از دارالمعلمین بیرون آمدند در ۱۳۱۰ بود و محسن حداد و دیگران لیسانسیه شدند. و قرار شد به عنوان دبیر در مدارس متوسطه تدریس کنند. برای تدریس در دارالمعلمین و دانشسرای عالی، از میان همین معلمین ایرانی که اغلب آنان در دارالفنون درس داده بودند تعدادی انتخاب شدند چون این معلمها را نمی‌توانستیم از خارج وارد کنیم، و درست هم نبود. توجه داشته باشید که دروس ادبیات و تاریخ مربوط به هویت ملی این کشور است؛ حتی اگر افرادی برای تحصیل در این رشته‌ها به خارج می‌رفتند تا مثلًا تاریخ و ادبیات

ایران را بیاموزند و بعد به کشورشان برگردند و آموخته‌های خود را به دیگران تعلیم دهند باز کار غلطی بود و امروز هم به نظر من این کار غلطی است. ادب فارسی مربوط به هویت ایران است و معلمین زبان فارسی باید در این کشور درس بخوانند و استادش هم باید در همین کشور تربیت شود. خوشبختانه آن زمان از معلمان داخل کشور برای تدریس در [روش‌دانشگاهی](http://www.tacrestah.info) در دانشسرای عالی استفاده شد. منتها برای اینکه توجیهی داشته باشد و با اسناد اسناده دانشگاه هم تطبیق بدهند به این آقایان گفتند که هر کدام رسالت بتواند تا به عنوان رسالت دکتری شناخته شود. البته تا جایی که اطلاع دارم هیچ کدام از آقایان که رسالت نوشتند مثل اقبال، فروزانفر، فاضل تونی و دیگران به دنبال عنوان دکتری نبودند و هیچ وقت هم از این عنوان استفاده نکردند و من هرگز از اقبال و فروزانفر و سایرین نشنیدم که با این کلمه تفوہ کنند؛ اما، طبق اسناد دانشگاه، کسی که عنوان دکتری داشت می‌توانست در دانشگاه تدریس کند. دکتر خطیبی که چندی قبل با ایشان مصاحبه کردید به تفصیل در این مورد توضیحات مفیدی دادند که مرا از صحبت بیشتر بی نیاز می‌کند.<sup>۱</sup>

از دیگر اقدامات احمدخان بدر ایجاد و تکمیل مدارس متوسطه بود. تا آن زمان هیچ کدام از مدارس آیننامه‌ای که به موجب آن مشخص باشد چه دروسی و چند ساعت در هفته تدریس شود نداشتند. همه این کارها در زمان میرزا احمدخان بدر صورت گرفت.

در اسناد موجود در همین مؤسسه دیدم در همان زمان که آمریکاییها قصد داشتند مؤسسات جدید فرهنگی متناسب با فرهنگ غربی و آمریکایی در ایران ایجاد کنند احمدخان بدر در کنفرانسی، پس از شرح تاریخچه تعلیم و تربیت در اروپا به این نکته توجه می‌دهد که تعلیمات هر کشور باید متناسب با مقتضیات

۱. بنگردید به: مؤسسات علمی، ادبی و دانشگاهی تهران و مشاهیر فرهنگی ایران... گفت و گو با دکتر حسین خطیبی...»، در همین کتاب.

آن کشور باشد چون می‌دانست آن مطالبی که در مدارس میسیونری تدریس می‌شد چیزی نبود که در راستای منافع دولت و ملت ایران باشد. اولین ایراد آن بود که آنها می‌خواستند فرزندان این آب‌و‌خاک را مسیحی کنند و به این ترتیب دینشان را بگیرند. خب، این نه شایسته بود و نه مورد قبول مردم. پشت سر این هم، نظریات سیاسی دیگر مطرح بود. نصیرالدوله، به حق، این موضوع را تشخیص داد و به نظریات آنها، که نوعاً استعماری بود توجه کرد و بهمین جهت، در ضمن سخنرانی گفته بود ما شروطی داریم و عمدۀ آن شروط این که آموزشها باید در جهت فکر، اندیشه و اعتقادات مردم ایران باشند. همین مطلب نشان می‌دهد که او شخصی مستقل و یک ایرانی پاک‌نهاد بوده است. او طبع شعر هم داشت و در اشعارش براین موضوع تکیه کرده که ما باید با آنچه که خودمان داریم با کار و کوشش زندگی مان را بسازیم و منتظر خارجی نباشیم که بسیار هم حرف درستی است.

به هر حال، در زمان او بود که آموزش متوسطه شکل گرفت و برای آن برنامه‌ریزی شد، و چنانکه قبل اعرض کردم، مرکز تربیت معلم و حتی تربیت معلم زن (دارالملumat) به وجود آمد. به نظر من، میرزا احمدخان در آن موقعیت، خوب کار کرد و وزارت معارف در زمان او سروسامان پیدا کرد؛ از جمله، چون علاقه داشت مدارس در ایران ایجاد شود و دولت هم پولی در بساط نداشت این کار را انجام دهد، او تصویبنامه‌ای گذراند که به موجب آن از محل کسر یک درصد حقوق کارکنان دولت به وزارت معارف کمک شود و به این ترتیب توانست از این محل حدود ۴۰ مدرسه بسازد. طبیعی است در جایی که ۴۰ مدرسه ایجاد شود لازم است معلم هم تربیت شود. این بود که همان مدرسه‌ای را که میرزا ابوالحسن خان فروغی و دوستانش ساخته بودند در اختیار گرفت و به «دارالملumatین عالی» یا «دارالملumatین مرکزی» تبدیل نمود و به این ترتیب معلمین دوره متوسطه در آنجا تربیت شدند.

## رساله تحصیلی من در دوره لیسانس

- از توضیحاتی که دادید متشرکرم، فرمودید که دوره دانشسرای عالی سه سال بود. پس به این ترتیب شما باید در سال ۱۳۲۲ از دانشسرا فارغ التحصیل شده باشید. لطفاً در مورد رساله تحصیلی و پایاننامه‌ای که نوشته‌ید توضیح دهید.  
بله، در سال ۱۳۲۳ فارغ التحصیل شدم. می‌دانید که در آن زمان دوره فوق لیسانس نداشتیم و در مرحله لیسانس رساله نوشتم. رساله بنده در مورد خواندمیر صاحب حبیب السیر بود. این رساله مبسوط‌به راهنمایی استادم بدیع الزمان فروزانفر نوشته شد. او مرا در نوشن این رساله حیلی تشویق کرد. مطالب رساله به عنوان مقدمه در آغاز کتاب «رجال حبیب السیر» (که اولین کتاب بنده است) به مناسب تتناسب موضوع در سال ۱۳۲۴ چاپ شده است.

## استخدام در وزارت فرهنگ

- تصور می‌کنم پایان تحصیل جناب عالی در دانشسرای عالی مصادف با آغاز انتشار مجله «یادگار» شد، مجله‌ای که به مدت پنج سال زیر نظر زنده یاد عباس اقبال و به همت شما منتشر می‌شد. در مورد این مجله و نحوه همکاری با اقبال حرشهای شما شنیدنی خواهد بود.

پس از دانشسرای عالی، چون دبیری خوانده بودم می‌باشد برای استخدام شدن، خودم را به وزارت فرهنگ معرفی می‌کردم؛ اما، به‌واقع، چون علاقه زیادی به تدریس نداشم اصلاح‌خودم را معرفی نکردم. مدتهی بعد نامه‌ای از وزارت فرهنگ آمد که چرا خودتان را معرفی نکرده‌اید. بعد هم نامه‌ای دیگر رسید که شما به عنوان معلم باید به قوچان بروید. من هم که اهل رفتن نبودم و نمی‌خواستم از مادر و خواهرم در تهران جدا شوم به قوچان نرفتم. مدتهی گذشت تا اینکه دکتر علی کنی، معروف به علی براوو که رئیس تعليمات متوسطه در وزارت فرهنگ بود، به من تکلیف کرد که برای تدریس باید به کرج بروم. کرج نزدیک‌تر بود و

چاره‌ای هم نداشتم. به این ترتیب، خدمت اولیه تدریس من در کرج شروع شد و تقریباً دو سال طول کشید. از نکات قابل عرض این بود که چون دوره‌ای به نام فوق لیسانس وجود نداشت افراد می‌توانستند پس از اخذ لیسانس برای دوره دکتری اسم‌نویسی کنند. البته دانشکده افراد خاصی را می‌پذیرفت من هم اسما نوشتیم و یک سال هم به این ترتیب گذشت ولی هرچاکه می‌رفتم قوانینی وضع می‌شد که مانع پیشرفتمن می‌شد. بخشنامه ~~نهاد~~ بود کسانی ~~که~~ خدمت دبیری دارند نمی‌توانند در دوره دکتری شرکت کنند مگر ~~بنابراین~~ انضباط خدمتشان و به این جهت سال دوم به بعد را نمی‌توانستم امتحان بدhem ولی سال اول که امتحان دادم، نمراتم نسبت به دیگران بد نبود:

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این، گناه دریا نیست در کرج، علاوه بر تدریس تاریخ، رئیس دبیرستان هم بودم. در آن زمان کرج یک دبیرستان سه کلاسه پسرانه داشت و مدرسه دخترانه هم تا پایان دوره ابتدایی بود. یک خانم که رئیس دبستان دخترانه بود خیلی کوشید که بتواند دوره متوسطه، ولو در حد کلاس اول، را هم بگیرد؛ البته موفق شد، ولی به او گفته بودند که در سال اول به دلیل گرفتاریهای مالی و نداشتن اعتبار باید از معلمین مدرسه پسرانه استفاده کند. این بود که از طرف مدرسه آمدند و کمک خواستند. من هم برای اینکه خدمتی انجام شود این کار اضافی را پذیرفتیم و مدتی هم در مدرسه دخترانه درس دادم.

در سال ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ به شهر ری منتقل شدم که باز به تهران نزدیک تر بود. دوره تحصیلات متوسطه در شهر ری کامل بود و من بیشتر تاریخ و جغرافیا درس می‌دادم. آقای عباس یمینی شریف، که شاعر بود و در دانشسرای عالی باهم دوست بودیم، در مدرسه عربی تدریس می‌کرد. یک روز دانشآموزان به من گفتند: ما درس عربی آقای یمینی شریف را نمی‌فهمیم، اگر شما می‌توانید به ما کمک کنید. به آنها گفتم: ایشان دوست من و معلم این رشته است. اگر

### همکاری با عباس اقبال در مجله یادگار

اما در مورد همکاری با مجله یادگار، داستان از این قرار بود که مرحوم اقبال معلم انسانویسی ما بود و به اصطلاح آیین نگارش درس می‌داد. یک بار انسایی که من نوشته بودم مورد توجه ایشان قرار گرفت. نصرت‌الله مشکوتی - شاگرد عباس اقبال و لیسانسیه تاریخ و جغرافیا که بعدها در ردیف بزرگان آموزش و پژوهش درآمد - می‌گفت: «پیش آقای اقبال رفته بودیم، انشاء شما را برای ما خواند». این انشا در شماره اول سال اول مجله یادگار چاپ شد<sup>۱</sup>. البته به عنوان یک انشاء ساده و بی‌تكلف که از موازین دستوری هم دور نیست و فی‌الجمله به زبان فارسی نزدیک است نه به عنوان یک مقاله و نه اینکه ما خبیر گرفته باشیم. همین موضوع موجب شد که ایشان از من بخواهد در مجله باشم. خودشان به من گفتند: اگر مایل هستید من برای مجله یادگار به یک کمک و همکار احتیاج دارم. خوب، من هم که به کارهای مطبوعاتی و به کار نویسنده‌ی علاقه‌مند بودم؛ این پیشنهاد را با اشتیاق پذیرفتم. روزهایی که به کرج یا شهر ری برای تدریس می‌رفتم به کنار، بقیه روزها و اوقات فراغت را در مجله یادگار بودم.

۱. بنگردید به: عبدالحسین نوابی، «تفنن در زندگانی انسان»، مجموعه مقالات عباس اقبال اشتیائی. گرددآوری و تدوین دکتر سید محمد دبیرسیاقی. ج ۲، صص ۲۲۶-۲۳۴. (م.ر)

در این مجله غیر از بنده و اقبال هیچ کس دیگر نبود و تمام زحمت بر دوش ما دونفر بود. محل مجله یادگار در روزنامه اطلاعات بود. چون اقبال از پس پرداخت اجاره و حقوق من، که ابتدا ۱۸۰ تومان در ماه بود و بعدها به ۲۰۰ تومان ترقی کرد، و برق و آب و این قبیل کارها برنمی آمد و نمی توانست جای مستقلی برای کارش بگیرد با یکی از برادران مسعودی به نام جواهیریکه از بین برادران به نظر من فهمیده تر و شریف تر بود، صحبت کرد و مکانی را در روزنامه اطلاعات در اختیار ما قرار داد که عرض آن در حدود یک متر و نیم تا دو متر و طول آن در حدود نصف یک اتاق معمولی بود که با یک دیواره چوبی از بقیه اتاق جدا شده بود همین اندازه که یک میز در عرض و یک میز هم در طول اتاق باشد؛ بقیه فضای در حد راهرویی بود که افراد بتوانند حرکت کنند. یکی دو قفسه هم بود. اما همین مختصر را هم مرحوم اقبال نمی توانست با هزینه خودش تهیه کند کما اینکه، تصور می کنم، تا سال سوم هم او قادر به پرداخت هزینه ها و مخارج مجله نبود و جواد مسعودی در حقیقت کلیه بدهیها را به او بخشید و اگر کمک او نبود کار مجله یادگار به هیچ وجه انجام نمی گرفت. چون متزلج نزدیک بود تمام صبح و بعداز ظهر در آنجا کار می کرد، اقبال هم صبحها می آمد و نزدیک ظهر می رفت. ساعت سه بعداز ظهر بر می گشت و تا ساعت هفت بعداز ظهر کار می کرد. معمولاً غذا را در هتل گیلان می خورد. رفقای او هم همانجا جمع می شدند. به من هم تکلیف می کردند که آنجا باشم.

#### • رفقای ایشان چه کسانی بودند؟

یکی دکتر ابوالقاسم نجم‌آبادی، دیگری احمد منشی‌زاده، برادر داود منشی‌زاده، نفر بعدی سرهنگ بواسحاق و چند نفر دیگر. غیر از اینها کسانی هم بودند که در مجله مطلب می نوشتند یا مقاله می فرستادند؛ اما هیچ کدام کمترین موقع مادی از اقبال نداشتند چون وضع اقبال را می دانستند. مهندس محمدعلی مخبر، جهانگیر قائم مقامی، محمد قزوینی و سید حسن تقی‌زاده هر کدام مقالاتی به

مجله می‌دادند. حتی یک بار اقبال عنوان کرده بود که قصد دارد سلسله آثاری به عنوان «انجمان نشر آثار ملی ایران» منتشر کند و منظورش چاپ کتب مفید خطی بود. برای این کار هفت هشت نفر از دوستان او کمک مالی کردند. دو سه نفر هر کدام هزار تومان و بقیه ۵۰۰ تومان و ۲۰۰ تومان، که تصور نمی‌کنم به ده هزار تومان رسیده باشد. او با این پول توانست <sup>پیشنهاد</sup> کتاب منتشر کند. اقبال نحوه کار مجله را به نحوی قرار داده بود که شماره منتشر می‌شد. گاهی دو شماره در یک مجلد منتشر می‌شد، که البته بین موارد کم بود. چون او خودش را در برابر مردم مسئول و مدیون می‌دانست و در فرصلات دوماهه‌ای که برای استراحت تعیین کرده بود در خانه هم کار می‌کرد و کتابی می‌نوشت و همان را به جای مجله و به عنوان دین خود در اختیار مردم قرار می‌داد.

شاید به ضرس قاطع بتوان گفت مجله <sup>یادگار</sup> در مدت پنج سال انتشار، یکی از بهترین و پرمحتوا ترین مجلاتی است که در زبان فارسی در ایران بیرون آمده و من تالی دیگری برای آن، غیر از مجله کاوه که زیرنظر تقیزاده منتشر می‌شد، نمی‌شناسم. در تمام این مدت از هیچ کس هیچ‌گونه مধحی در مجله به عمل نیامد. اقبال نهایت تعصب را نسبت به فرهنگ و ادب ایرانی داشت. نه به لفت سازیهای فرهنگستان علاقه نشان می‌داد و نه به تفنن‌های مأخذ از فرنگ مثل شعرنو و این‌گونه حرفها که کمابیش در مجله سخن منتشر می‌شد، اعتنا می‌کرد. آنها هم این بی‌اعتنایی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند و از اقبال و همکارانش به عنوان مرجعی ادبی یاد می‌کردند. یک نکته مهم را باید توجه داشت و آن اینکه وقتی اقبال و امثال وی شروع به کار تدریس و تألیف کردند کتاب درسی وجود نداشت. مثلاً کاری که حسین گل‌گلاب در علوم طبیعی و گیاه‌شناسی انجام داد بی‌سابقه بود چون کتابی در این رشته به عنوان کتاب درسی نوشته نشده بود. کسانی در دارالفنون از منابع خارجی تدریس کرده بودند ولی هنوز کتاب درسی نداشتمیم. بنابراین، این افراد پایه‌گذار و بنیادگذار کتاب درسی در ایران بودند و

عباس اقبال، به نظر من، پایه‌گذار کتابهای درسی تاریخ برای دبیرستانها بود زیرا یک دوره تاریخ ایران از آغاز تا پهلوی، تاریخ تمدن نوشته، یک دوره جغرافیای اقتصادی و جغرافی اکتشافی نوشته. اینها کارهایی است که متأسفانه به چشم نیامده است. دوره کتابهای درسی که او نوشت در زمانی بود که هیچ چیز نبود و این بزرگ‌ترین خدمتی است که می‌شود تصور کرد. بازه اگر کتابهایی وجود داشت به درد دبیرستان نمی‌خورد. اقبال کتابهای تاریخ و جغرافیا برای دوره متوسطه نوشت و دیگران برای تدریس از این سفره آماده متفاهمه کردند. وقتی اسم اقبال برده می‌شود نام کتاب تاریخ مغول یا خاندان نویختی تالعی می‌شود که هر دو نمونه عالی تحقیق هستند. شما فقط این دو کتاب را بررسی کنید و تفاوت این آثار را با کتب تألیفی یا تحقیقی این دوره ببینید که چقدر فاصله است. بعضی از کارها و تحقیقاتی که در گذشته با امکانات محدود انجام گرفته آنقدر با ارزش است که شما نمونه آنها را دیگر نخواهید دید. کتاب فارسنامه ناصری اثر میرزا حسن فسایی نمونه‌ای از این دست است؛ نویسنده بدون اینکه ادعایی داشته باشد علاوه بر تاریخ عمومی که پر از مطلب است به تمام امور فارس، جزایر، بنادر، شهرها و محله‌ها توجه کرده و کتابی نوشته که با گذشت بیش از ۱۱۰ سال از آن، هنوز کتابی به عظمت آن نداریم.

### درباره علامه قزوینی

- با توجه به سابقه دوستی میان عباس اقبال با تقی‌زاده و محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی لطفاً از مشاهدات و خاطراتتان در این مورد صحبت کنید.  
یکی از خوب‌بختیهای من در مجله یادگار این بود که با افرادی که نام بردید و افراد دیگری در حد آنان بیشتر آشنا شدم و از خرمن دانش آنان توشه‌ها برداشتیم، گواینکه گاهی اوقات اشکالاتی هم برای من پیدا می‌شد که شاید ناشی از طبع خاص من باشد. من باب مثال عرض کنم از ابتداء علاقه زیادی به مطالعه و بررسی

نامه‌های تاریخی داشتم، یعنی آنچه که امروز اسناد نامیده می‌شود. مجموعه این اسناد را در سه قسمت طبقه‌بندی می‌کنند:

سلطانیات شامل مکاتبات بین سلاطین و نمونه‌هایی از این دست وجود دارد من جمله منشآت لینینگراد که اکنون در کتابخانه ملی است یا کتاب عتبه‌الكتبه یا کتاب التوسل الى الترسل و منشآت حیدرایلواغلی و امثال آن. البته این مجموعه‌های اسنادی که عرض کردم از باب پنهان تاریخی تجمع نشده بلکه به عنوان بهترین نمونه‌های ترسل جمع‌آوری شده بود چون در دستگاه سلاطین زبده‌ترین منشیها استخدام می‌شدند. بنابراین نوشته این افراد برازی کسانی که می‌خواستند شغل منشیگری در پیش بگیرند الگو بود همانگونه که خطاطان از روی خط میرعماد گرده برمی‌داشتند و تقلید می‌کردند.

اسناد دیگر شامل اخوانیات می‌شد که نوعی مکاتبات دوستانه بود. البته این نوع اسناد هم بیشتر مربوط به افراد در سطح بالا می‌شود و به بعضی وقایع مهم اشاره داشت. این نامه‌ها گاهی اوقات دوستانه و گاهی هم خصمانه بود.

نوع سوم اسناد «دیوانیات» بود و به امور مردم در جامعه و ارتباطات آنها با یکدیگر مربوط می‌شد مثل ازدواج، وقف، استعفا، گزارشها، هبہ، نظام وظیفه و امثال این موضوعات که جنبه اداری داشت. منظورم از بیان این مقدمات این است که من به مطالعه و خواندن این اسناد علاقه داشتم و در آن سالها، روزی مردی به اسم حسین باستانی راد که کوتاه قد بود و سواد زیادی هم نداشت به دفتر مجله یادگار آمد و یک کتابی را که با خود آورده بود آنجا گذاشت. کتاب را که برداشتیم و ورق زدم نوعی جنگ بود متنضم مطالب مختلف از شعر، نثر، مطابیه، ... اما مطلبی که توجه مرا خیلی به خود جلب کرد و تکان داد سوادنامه‌ای بود با عبارات زیبا از عمیدالدین اسعد افزایی که از وزیران اتابکان فارس بود، وزیری که تا دیروز مقتدر بوده و امروز مورد غضب قرار گرفته و زندانی شده است. وی از زندان به مخدوم خود نامه‌ای نوشته، بعد از اینکه همه گناهان را به گردن

قضایا و قدر می‌اندازد، به اصل مطلب می‌پردازد که این قرص نان و این یک کوزه آب که به من می‌دهید تکافوی سه و عده غذا و احتیاجات مرا نمی‌کند و بعد درخواست می‌کند تا جیره‌اش دوبرابر شود. این نامه برای من خیلی جالب بود لذا آن را استنساخ کردم. بعد هم مقدمه‌ای برآن نوشتیم و نویسنده نامه، مخدوم او، منظور و جرمش را توضیح دادم. مقدمه را به مرحوم اقبال دادم تا چاپ کنند.

حروفچینی و چندبار غلطگیری هم شد. مجله‌که منتشر شد دیدم مقاله من در آن نیست. با این حال، به احترام استادم حرفی نزدیم جدود یک ماه از این قضیه گذشت دیدم در شماره بعدی هم مقاله من نیامد. دیگر از اینجا در رفتار و از اقبال موضوع را پرسیدم. ایشان به صورتی که احساس کردم از این پرسش خوشش نیامده گفت: مقاله شما را به آقای قزوینی نشان دادم و ایشان گفتند بگذارید اول دفعه این را ما در کتاب خودمان چاپ کنیم. من که در آن جوانی دیگر نمی‌توانستم این خفت را تحمل کنم گفتم: مطلبی را که من پیدا کردم و برای آن مقدمه نوشتیم و دوباره‌هم غلطگیری شد به چه دلیل ایشان دست روی آن انداخته و مطلب مرا در کتاب خود چاپ کند. ایشان به مقام علامگی خود رسیده و هر کار دیگری بکند از این مقام بالاتر نمی‌رود. درحالی که من طلبه کوچکی هستم که باید، به هر حال، برای فردای خودم پیشرفتی داشته باشم. به هر حال، بر سر این موضوع با مرحوم اقبال درافتدم. اما آن مقاله هرگز به نام من چاپ نشد و قزوینی در قسمت ملحقات پایان کتاب شدّاالأزار این نامه را آورده که اولاً اسم بنده در آنجا نیست و از من به عنوان یکی از شاگردان آقای اقبال یاد شده، بعدهم چون از روی یک نسخه نوشته بودم طبیعی است که نسخه نوشته و من مفهوم بعضی کلمات را که نفهمیده بودم، طبق مرسوم «کذا» غلط داشته و من مفهوم بعضی کلمات را که نفهمیده بودم، طبق مرسوم «کذا» نوشته بودم. هر جا که چنین مواردی بود قزوینی نوشته بود اشتباه از شاگرد آقای اقبال است بدون اینکه از شاگرد اقبال که زحمت نوشتن و شرح و بسط و اصلاً به دست آوردن نامه از او بوده یادی و تشکری شده باشد.

بی طالعی نگر که بدین همت، آفتاب تا شد بلند، در پی تاراج شبنم است او علامه بود و من طلبه، و توقع داشتم علامه‌ای چون قزوینی رفتار بهتری با طالب علم کوچکی داشته باشد.

یک روز هم که پیش ایشان صحبت از چاپ جدید کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب شده بود چون من کتاب را خریده بودم او گفت می خواهم آن را ببینم. من هم کتاب را برای ایشان فرستادم که ببیند. پس از یک روز بعد مرحوم اقبال یک ده تومانی از جیبش درآورد که به من بدهد. پرسیدم: این چیه؟ گفتند که آقای قزوینی گفتند که من این کتاب را می خواهم این ده تومان قیمتش را به فلان کس بده. گفتم: ده تومان را نمی خواهم و لزومی ندارد. اصلاً مال ایشان باشد. گفتند: نخیر، ایشان به هیچ وجه حاضر نیستند که بگیرند. من هم دیگر نتوانستم چیزی نگویم و تحمل کنم؛ گفتم: مگر من نوکر ایشان بودم که بروم کتاب بخرم و بعد ایشان آن هم به این نحو ده تومان به اینجا بفرستند و پول را نگرفتم. از این موارد در مجله یادگار زیاد داشتم. مرحوم اقبال، به لحاظ محبتی که به مرحوم قزوینی داشت نمی خواست قبح کار او را درک کند. یک ضربالمثل هست که می گویند: حُبُ الشَّيْءِ يُعمِّى وَ يُصمِّ، یعنی وقتی چیزی را دوست داشته باشید کوروکر می شوید. وضع اقبال در برابر قزوینی چنین بود.

یک بار فرخ جواهری، به مناسبی که الان یادم نیست، چند نفر دوستانش، از جمله اقبال را به پارک هتل دعوت کرده بود. از بنده هم به مناسب خدمت در مجله یادگار دعوت کرده بود. سرمیز نشسته بودیم که یک دفعه اقبال گفت: شما چه کردید که آقای قزوینی اینطور عصبانی شده‌اند؟ هرچه فکر کردیم دیدم جز ادب کاری نسبت به ایشان نکرده بودم؛ البته ایشان شایسته احترام و ادب هم بودند. هرچه از اقبال پرسیدم، ایشان گفت: حالا بعد و مثل اینکه مایل نبود موضوع بر ملا شود. موضوع این بود که راجع به اقدامات ایرانیان در خارج از کشور در زمان محمدعلی شاه تحقیقی کرده و مقاله‌ای هم نوشته بودم. این

مقاله براساس نامه‌هایی بود که معارض‌السلطنه به دهخدا نوشته بود و پرسش دکتر حسین پیرنیا اینها را در اختیارم قرار داد و در ماهنامه اطلاعات چاپ شد. طبق اسناد و نامه‌هایی که دیدم، مهاجرین قصد داشتند روزنامه را برای چاپ به پاریس بفرستند اما ممتاز‌السلطنه سفیر ایران، به سبب اقامت طولانی در پاریس و آشنایی با وزارت خارجه و مقامات دیگر، مانع از چاپ کتابهای آنها می‌شد. در آن زمان دکتر جلیل خان، برادر خلیل ثقفى، هم‌مشغول چاپ گفتاری بود. بنده نوشتیم که شیخ محمدخان قزوینی، این مرد شریف بزرگ‌باش ایرانی — بالاخره اگر به ما بد کرد من پاس حرمتش را داشتم — با تردستی توانستیم این روزنامه را به جای کتاب جلیل خان بدهد که حروف‌چینی شود. در این مورد با قزوینی هم صحبت کرده بودم اما وقتی مجله چاپ شد وقتی قزوینی مقاله را دیده بود از اینکه من کلمه «تردستی» به کاربرده بودم عصبانی شده و خیال کرده بود که به ایشان تعریض کرده‌ام، در حالی که منظور من از تردستی در مقاله زرنگی کامل و از روی شعور کامل بود. ایشان تردستی را به معنی شعبده‌بازی تلقی کرده بود. بعد هم چشمش را بست و یادداشتی نوشت و به روزنامه اطلاعات فرستاد که: جوانهایی که دیر آمده و می‌خواهند زود بروند... و خلاصه، چیزی برای من نگذاشته بود. وقتی این مطلب چاپ شد و من خواندم به سراغ اقبال رفتم. گفت: شما ایشان را عصبانی کرده‌اید. گفتم: من اول نامه‌ها را پیش ایشان بردم و او خودش دیده بود؛ و بدون نظر او کاری نکردم و انگهی تردستی به معنای مهارت، زیرکی و زرنگی هم هست؛ چطور ایشان این معانی را استنباط نکرده‌اند. گفت: ما که با آقای تقی‌زاده و قزوینی نمی‌توانیم بگوومگو کنیم. گفتم: من که در مجله وعده داده‌ام اسناد قضیه را چاپ کنم؛ آنجا که به صراحت اسم شیخ محمدخان را آورده چه کنم؟ گفت: چند تا... بگذار. شما اگر به مقاله نگاه کنید می‌بینید که به جای اسم او چند نقطه آمده. مدتی از این قضیه گذشت تا اینکه روزی آقای اقبال گفتند که آقای قزوینی یادشان آمده و از شما معدرت خواسته‌اند. گفتم:

## درباره تقیزاده

- مثل اینکه با تقیزاده هم از این نوع برخوردها پیدا کردید...

بله، ببینید، افراد بزرگ مثل قزوینی و تقیزاده به نظر من مثل کوهاند و از دور شکوهی دارند. به دماوند نگاه کنید در عظمت و شکوه زیباتر از آن نمی‌بینید اما هرچه نزدیکتر بشوید از شکوه آن کاسته می‌شود تا جایی که می‌بینید در همان کوه هم، مثلاً حشرات موذی و این جور چیزها پیدا می‌شود. این است که از افراد بزرگ معمولاً باید با همان بزرگی‌ها یاشان یاد کنیم نه این کارها.

مرحوم تقیزاده تازه به ایران آمده بود و از طریق مجله یادگار مرآهم می‌شناخت و بنده هم به مناسبت مقالاتی که در زمینه مشروطیت در مجله اطلاعات ماهانه می‌نوشتیم از اطلاعات ایشان استفاده می‌کردم. روزی به من گفت که اولیاً مدرسه سپهسالار از من خواسته‌اند در مورد اعراب قبل از اسلام کنفرانس بدهم. من مطلبی نوشته‌ام اما پاکنویس نشده، از شما می‌خواهم آن را پاکنویس کنید. کسانی که تقیزاده را می‌شناسند می‌دانند که او خیلی بدخشه بود و از خط بدتر، ربطش بود. بسیار مرد با سواد و کتاب خوانده‌ای بود به همین جهت مطلب زیادی داشت و می‌خواست در مقاله‌اش بیاورد. وقتی مطلبی را شروع می‌کرد آنقدر از کلمه «که» استفاده می‌کرد و بعد جملات معتبرشه و مطلب تازه می‌آورد که گاه می‌شد مبتدای جمله در یک صفحه و خبر در صفحه بعدی

حالا که اینطور است عنایت بفرمایند و در همان روزنامه این را اعلام کنند. اقبال گفت: عجب، قزوینی بنویسد؟ گفتم: چطور بدون گناه آبروی مرا ببرد و اینطور بنویسد. در کتاب چهار جلدی که آقای صدره‌اشمی نوشه وقتی به موضوع صور اسرافیل و نامه‌ها رسیده عیناً نوشه که آقای قزوینی مطلب را تکذیب کرده و دوباره حرفهای او در مورد من را آورده در <sup>باشگاه</sup> <sup>با</sup> <sup>تبرستان</sup> <sup>به</sup> <sup>تبرستان</sup> <sup>www.tabarestan.info</sup> و تنبیه شدن او بیخبر بوده است.

می‌آمد. وانگهی کلمات عربی مربوط به قبل از اسلام یعنی اعراب بائده کلماتی نبود که هرکس بتواند آنها را درست پاکنویس کند و من به علت علاقه‌ای که به مطالعه داشتم کما بیش با آنها آشنا بودم و خلاصه به هر ترتیبی بود همه مطلب را صحیح کرده و به ایشان دادم. ایشان هم رفت و سخنرانی اش را انجام داد، بعد هم سخنرانی را چاپ کرد.

روزی از ایشان پرسیدم شما این مقاله را چاپ کردید؟ گفت: «بله، ابن سینا می‌فروشد سه تومان». با همین صراحت یعنی بروید بخوبی البته سه تومان چیزی نیست اما عزت نفس انسان جریحه‌دار می‌شود. پیش خود گفتم: آقای وزیر اسبق دارایی، آقای سفیرکبیر؛ تو خیال کردی من نوکرت بودم که بروم اینها را پاکنویس کنم؟ به علاوه، من برای تو کار کرده بودم و آن هم به مقداری که تو دو روز سخنرانی ات طول کشید. فکر می‌کردم برای خودم آدمی هستم با عزت نفس و چون حاضر نبودم هیچ‌گونه پذیرایی ولو ساده هم وجود نداشت. فقط با وقتی به خانه‌اش می‌رفتیم هیچ‌گونه پذیرایی او را رها کردم. لهجه خاص خودش صدا می‌کرد: «غفار، یک چایی به آقای نوایی بریز». او هم یک چایی به نوایی می‌ریخت! ترکی فکر می‌کرد و فارسی حرف می‌زد یعنی برای فلانی چای بریز بعد هم هیچی. البته ما برای این چیزها نمی‌رفتیم.

۵۹

البته باید خدمت شما عرض کنم که تقی‌زاده، در آغاز، آنقدر به من اعتقاد داشت که وقتی پسر آقای حسین خواجه‌نوری (که می‌دانم شما خوب او را می‌شناسید) قصد داشت در مورد مشروطیت کار کند به حکم اینکه سالها پدرش در وزارت دارایی کار کرده بود پیش تقی‌زاده رفته بود تا از او مطالبی بپرسد. تقی‌زاده من را به خواجه‌نوری معرفی کرده بود و گفته بود فلانی در این کارها وصی من است. با او صحبت کنید چون همه این مطالب را می‌داند و به شما می‌گوید. او هم آمد بعد هم آقای خواجه‌نوری به عنوان کادو یک قوطی سیگار نقره‌ای به من داد. حتی یکبار تقی‌زاده به من گفت: شما شرح حال مرا



بنویسید. می‌گفت: من خودم چند دفعه شروع کردم ولی تمام نکردم. راست هم می‌گفت برای اینکه نوشته‌هایش هنوز پیش من است. مدتی هم مطالبی از زندگی خود گفت بعد دوباره پیش خودش می‌بردم تا اگر اشتباهاتی دارم تصحیح کند. بعد می‌آوردم و به یکی از محصلین مدرسه نظام چون فقیر بود پول تو جیبی نداشت به عنوان اینکه کمکی به او کرده باشم می‌دادم پاکنویس کند و کاغذش را هم خودم می‌خریدم. این مطلب را دو قسمت تهیه کردم. یک روز به من گفت می‌خواهم هر دو قسمت را ببینم. احسان کردم که مایل نیست شرح حالش پیش من باشد. من هم بدون هیچ صحبتی در این مورد بردم و به ایشان دادم. بعدها از آقای ایرج افشار شنیدم که گفتند: آن نوشته‌ها گم شده است به هر حال مطالب خیلی مفصل شده بود و من نمی‌دانم چه‌جور گم شده چون حجم نوشته‌ها کم نبود.

به هر حال، در مجله یادگار با این کیفیات زندگی می‌کردم ولی خوش بودم چون محیط آنجا خوب بود و با روحیات من سازگاری داشت و، به قول اعتمادالسلطنه، مثل ماهی در آب بودم.

### درباره ذبیح بهروز

۶۰

- از این ایرادات که بگذریم تصور می‌کنم ذبیح بهروز از جمله افرادی بود که بر مشرب فکری و تاریخی شما تأثیر زیادی گذاشته است. در مورد گرایشها و نوع تاریخ‌نگاری ایشان و افرادی مانند اقبال، تقی‌زاده و میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله) بیشتر صحبت کنید.

من به مناسبت کارم و ذوق و مشربم که تاریخ است تقریباً می‌توانم بگویم که همه تواریخ گذشته را کمابیش دیده‌ام. البته، همانطور که می‌دانید، بهروز هرگز کتاب مستقلی به عنوان تاریخ ننوشته است. اما من در هوش و فراست و فرانگری، هیچ کس را به اندازه بهروز ندیده‌ام؛ یعنی او آدمی بود که خیلی از

بالا مسائل را می‌دید و خیلی به جزئیات نمی‌پرداخت. اندیشه‌هایی که به ذهن او خطور می‌کرد فراتر از همه این حرفها و این آدمها بود. به شما عرض کردم که مراتب ارادت من نسبت به اقبال، به عنوان یک معلم خوب، بزرگوار، پرکار و درستکار تاچه حد بوده اما به نظر من بهروز چیز دیگری بود. موضوعاتی که بهروز در ۵۰ سال پیش با من مطرح می‌کرد امروز به چشم می‌بینم. او در مورد میترائیسم و مانویت و تأثیر آنها بر افکار و مسائل اجتماعی امروز ~~مطالعه~~ می‌گفت که من امروز به درستی آن نظرات پی برده‌ام. در حالی که <sup>که</sup> ۵ سال پیش از ما می‌فهمید و می‌گفت.

از نظر بهروز آنچه فرنگیها در مورد تاریخ ایران گفته‌اند وحی منزل نیست و امروز هم همین اعتقاد را دارم. روش او این بود که ما باید در مورد آنچه خاورشناسان گفته‌اند و نوشته‌اند با دقت برخورد کنیم. اگر با اسناد و مدارک و متون معتبر تطبیق داشت بپذیریم؛ در غیر اینصورت، به هیچ وجه الزامی نداریم که این حرفها را تنها به این عنوان که یک فرنگی گفته بپذیریم؛ و حتی به شوخی آنها را مسخره می‌کرد. در حالی که تقی‌زاده درست نقطه مقابل او بود و برای او هرچه فرنگی می‌گفت محترم و معتمد بود و هیچ شکی درباره‌اش نمی‌کرد. من که بین این دو قطب طبیعتاً رفت و آمد داشتم، هادی و راهنمای من فقط شعور خودم بود. چون در آن زمان بدینخانه دیدگاهها نقد نمی‌شد تا همه به جنبه‌های مثبت و منفی دیدگاههای این افراد بیشتر آشنا شوند؛ مثلاً در اروپا نقدهایی که بر کتابهای مختلف آناتول فرانس، از جمله دوره چهار جلدی حیات ادبی او، نوشته‌اند آنقدر ارزشمند است که تاکنون چندین بار این نقدها چاپ شده در حالی که مطالبی که بهروز در ۵۰ سال پیش مطرح می‌کرد هیچ کس به آنها نپرداخت حتی یکبار من به پروفسور هشت رو دی گفتم: بهروز حرفهایی را در مورد تاریخ و تقویم تاریخ گفته. شما اینها را خوانده‌اید؟ گفت: بله: گفتم: نظر او را تأیید می‌کنید یا نه؛ به هر حال، خوب است نظریات خودتان را مکتوب

## تاریخنگاری ایرانیان

### پیشکش به تبرستان

[www.takhtestan.info](http://www.takhtestan.info)

کنید. گفت: بله، می‌نویسم. ولی ننوشت. به هر حال، دیدگاههای او مورد نقد و سنجش قرار نگرفت و عدهای از دوستان که تقی‌زاده را دیده بودند و گفته بودند فلانی (اشارة به من) هم از «بهارزه» (طرفداران بهروز) شده، از آن به بعد تقی‌زاده دیگر با دیده تردید و سوءظن به من نگاه می‌کرد.

اما در مورد تاریخنگاری، باید عرض کنم روش متداول‌تر که در تاریخنگاری مادر طول قرون و اعصار گذشته وجود داشت یکی تواریخ عمومی بوده‌است. دیگر تواریخی بود که جنبه خاص‌تری داشت. تواریخ عمومی نوعاً از هبوط آدم تا زمان مؤلف شروع و ختم شد. طبری پیشگام این دسته از تاریخ‌نویسان است. او هرچند تاریخ خود را به زبان عربی نوشته ولی به هر حال یک ایرانی است. نحوه تاریخ‌نویسی او بعدها مورد استفاده و تقلید بیشتر مورخان قرار گرفت و به عنوان شیوه غالب تاریخ‌نویسی ما درآمد. یک مقدار هم تواریخی داشتیم که به یک سلسله معین با شخص خاص مربوط می‌شد و، به هر حال، جنبه خاص‌تری داشت. البته تواریخی هم داشتیم که به شهرها مربوط می‌شد مثل تاریخ بیهق، تاریخ نیشابور، تاریخ کرمان و نویسنده‌گان حوادثی را که در این شهرها می‌گذشت عنوان می‌کردند.

اما اولین تحولی که، به اصطلاح، در تاریخ‌نویسی ما پیش آمد نتیجه آشنایی ما با روش‌های فرنگی بود؛ یعنی از زمان ناصرالدین شاه، اعتمادالسلطنه، به سبب اینکه چند سال در خارج زندگی کرده بود و با روش‌های فرنگی و علوم جدید آشنا شده بود، شروع کرد به اینکه کتابهایی را براساس روش علمی فرنگی بنویسد. در روش جدید، دیگر افسانه‌ها و اساطیر تکرار نمی‌شد بلکه نتیجه تحقیقات تاریخی، باستان‌شناسی،

سکه‌شناسی و سایر موضوعات مثل علوم اجتماعی مورد توجه محقق قرار می‌گرفت. از سوی دیگر، تواریخی که در گذشته داشتیم بیشتر کارنامه سلاطین

بود و در کتابهای تاریخی، توجهی به مردم و شکل زندگی آنان نمی‌شد، در حالی که در تاریخ‌نگاری فرنگی بیشتر به این امور می‌پرداختند و به نظر من کتابهای اعتمادالسلطنه آغاز حرکتی است به سوی تاریخ به معنای حقیقی آن. بعد از او بهترین نمونه از کسانی که با این روش آشنا شدند مرحوم اقبال بود. او در نوشتن کتابهای خود به کاربرد این روش توجه کرد <sup>برای این نکته را هم عرض کنم</sup> که علاقه به داشتن یک دوره تاریخ ایران به صوت علمی و جدهید آن همیشه در میان مردم ما وجود داشته. تصور می‌کنم در کمیسیون معارف بود <sup>که تصمیم</sup> گرفته شد تاریخ ایران از روزگار قدیم تا زمان حاضر را چند نفر <sup>بنویسند</sup>. و قرار شد سه نفر این کار را انجام دهند: میرزا حسن خان مشیرالدوله، تاریخ ایران قدیم تا ظهور اسلام؛ تقی‌زاده، اسلام تا مغول؛ و اقبال که قرار شد از مغول تا پایان قاجاریه را بنویسد. البته می‌دانید که اقبال چون از پهلویها بدش می‌آمد هیچ وقت مایل نبود که درباره آنان مطالبی بنویسد و بارها می‌گفت که من هیچ وقت نخواستم وارد این قسمت یعنی دوره پهلوی بشوم. از آن میان مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) کار خودش را انجام داد؛ اما تقی‌زاده فرستی پیدا نکرد و فقط همان کتاب از پرویز تا چنگیز را به اختصار نوشت. اقبال هم تاریخ مغول را نوشت. البته تاریخ دوره تیموریان را هم شروع کرد و فصلی هم راجع به تیمور نوشت ولی بقیه را کنار گذاشت.

#### • چرا؟

دقیقاً نمی‌دانم شاید چون دیگر دل و دماغی نداشت. اما روش هر کدام از این سه نفر به کلی با روش آن دو نفر دیگر کلا تفاوت داشت. روش پیرنیا درست همان روش طبری بود. در تاریخ طبری، مؤلف برای بیان رخدادها روایتهای مختلف را نقل می‌کند بدون آنکه خودش داوری کند. این روش برای این بود که مورخ احتیاط می‌کرد که مبادا اشتباه کند و دیگران را به اشتباه بیندازد. بنابراین، همه اقوال مربوط به یک واقعه را می‌آورد تا خواننده خودش داوری کند.

مرحوم پیرنیا هم تمام روایات مختلفی که مثلاً در مورد اسکندر در اروپا نوشته شده عیناً در کتابش ضبط کرده بدون اینکه بگوید کدام قول ارجح است؛ اما تقدیزاده این احتیاط را رعایت نکرده بلکه صریحاً اظهارنظر کرده، ولی به کتابهای مختلفی که مورد استنادش قرار گرفته زیاد ارجاع نداده است، و البته آن قسمتی را هم که نوشته کتاب بسیار کوچکی است *اما اقبال*، بر حسب اجتهاد و استنباط خود تاریخ نوشته است؛ یعنی، مثلاً تمام اقوال مربوط به فتح و تخریب «هرات» را ذکر نکرده که خواجه رسیدالدین در جامع *التواریخ* چه گفته یا جوینی در جهانگشا، یا وصف در تاریخش چه گفته، بلکه آن چیزی را که خودش از مطالعه همه آن مراجع خوانده و فهمیده و اجتهاد کرده نوشته است. مضافاً اینکه نشر اقبال در کتاب «تاریخ مغول» بسیار روان و شیرین است ولی نثر تقدیزاده معقد و مشکل است. نثر پیرنیا هم ممل و خسته کننده است. ضمناً اقبال راجع به ادبیات فارسی و نمایندگان ادب فارسی و بلکه نمایندگان کلیه رشته‌های علوم انسانی در دوره‌های موردنظر بحث مفصلی کرده و هریک از نمایندگان را معرفی کرده که خودش حکایتی است از دقت و بررسی او.

به‌هر حال، به نظر من اقبال از کسانی بود که هر چند مجال فراوان و فرصت کافی نیافت اما به روش علمی در تاریخ‌نویسی خیلی نزدیک شد و برای نوشتن تاریخش، هم از کتابها و تحقیقات خارجی استفاده کرد و هم از کلیه منابع داخلی. علاوه بر این، برای شرح و بسط مسائل فکری، ذهنی و هنری از اندیشه‌های فکری و فلسفی جامعه ایران در هر دوره سود جست. به همین جهت کتاب تاریخ او صرفاً کارنامه سلاطین نیست بلکه بحثهای اجتماعی هم دارد. بسیاری از مسائل اجتماعی و تاریخی در کتابهای ادبی هست و اقبال، که به دوره سلجوقیان نظر داشت، وقتی خواست درباره وزرای آنها بنویسد نه تنها از کتاب *دیوان معزی* نیشابوری استفاده کرد بلکه تمام کتابش مستند به اشعار امیرمعزی بود، برای اینکه این شاعر با تمام درباریها در سطوح مختلف آشنا بود و با آنها ارتباط داشت

و به مناسبتی برای هر کدام شعر گفته که اصلاً این مطالب در متون تاریخی ذکر نشده است. به هر حال، اقبال قدمهای اولیه را برداشت و به همین جهت ممکن است دچار کاستیهایی هم باشد و این دیگران هستند که باید کارها را به کمال بررسانند.

- از توضیحات شما متشکرم، تصور می‌کنم هم‌زمان با همکاری با مجله یادگار اولین بار در سال ۱۳۲۳ به همکاری با مطبوعات و روزنامه‌ها هم پرداختیم...  
بله فکر می‌کنم در سال ۲۳ یا ۱۳۲۴ بود که به روزنامه‌ها هم راه پیدا کردم و نوشه‌هایی ازمن در مطبوعات چاپ شد. شاید اول بار در یکی از روزنامه‌های اصفهان، فکر می‌کنم اسم روزنامه هم اصفهان بود. مرحوم جواد مجذزاده صهبا رئیس باستان‌شناسی آنجا بود و قبل اقبال راجع به او با من صحبت کرد. و گفته بود که او از کلاس پنجم دارالفنون به اصطلاح در آب و دود غرق شده بود و ضمناً از استعدادش هم تعریف می‌کرد. روزی حوالی غروب در دفتر مجله یادگار مشغول کار بودم. دیدم یکی در زد و وارد دفتر شد و بالهجه غلیظ کرمانی گفت: آقا اقبال اینجاست؟ گفتم: آقای مجذزاده بفرمایید و تعجب کرد که من چگونه او را شناختم. به هر حال، یادم هست که او سلسله مقالاتی در مورد تاریخ صدر اسلام از من می‌گرفت و در روزنامه خودش چاپ می‌کرد و این آغازی بود که با مطبوعات آشنا شدم. بعد از آن در مجله اطلاعات هفتگی و بعد هم در مجله اطلاعات ماهانه که سطحش خیلی بالاتر بود یک مقدار مقالات راجع به مشروطیت و فتح تهران به طور مسلسل و یک مقدار هم مقالات دیگر نوشتم. یادم هست که مقاله‌ای در مورد گرامافون که اول بار به ایران آمده بود و مقاله‌ای هم با عنوان «طلوع و غروب یک ستاره سیاسی» نوشتم که راجع به میرزا حسن خان مشیرالدوله بود. مقاله‌ای هم راجع به پروین اعتمادی نوشتم و مقالات دیگر.

• مقاله‌ای هم در نقد مقاله آقای حسین مسروور در مورد شاهان صفویه نوشتید که سروصدای زیادی ایجاد کرد...

بله، حالا یادم آمد. جربان از این قرار بود که مرحوم نصرالله فلسفی که در مورد صفویه کار می‌کرد، مقاله‌ای با عنوان «پنجه خونین» در شرح قساوتها، خونریزیها و آدمکشیهای شاهصفی نوشته بود.<sup>۱۰</sup> حسین مسروور سخنیار هم، که مرد ادبی بود و به صفویه عشق می‌ورزید و کتابی هم با عنوان ده نفر قزلباش نوشته است، از این مقاله فلسفی بسیار برآشفت و در شماره بعد رده‌ای تند همراه با هتاکی نوشت که «سرمایه این افراد یک زبان شکسته بسته خارجی است و مایه کارشان چند سفرنامه از فرنگیها که به ایران آمده‌اند و حالا در مورد تاریخ ایران مقاله پنجه خونین می‌نویسند». محمد زرنگار، که نمی‌دانم حالا زنده است یا مرده، در آن زمان سردبیر اطلاعات ماهانه بود و با فلسفی هم دوستی زیادی داشت. او که با افکار من آشنا بود دیگر مرا رها نکرد و حتی به شوخی یک روز مرا در همان مجله یادگار حبس کرد و گفت: به خدا نمی‌گذارم از اینجا بیرون بروی تا اینکه جواب مسروور را بنویسی. خوب، من هم آن روزها شور جوانی داشتم و آزادی و آزادیخواهی همیشه در ذهنم بود و مقاله او هم برمن گران آمده بود. خلاصه، جوانی به این مقاله نوشتیم که آن پیرمرد را چنان منقلب کرد که گفتند پای بساط و دستگاهش غش کرده. البته من دلم نمی‌خواست آزاری به او برسانم و به این شکل راضی نبودم؛ ولی آنجا نوشتیم که ما احتیاجی نداریم هر دست آلوده‌ای را ببوسیم، ما وارث یک میراث کهن ارزنده‌ای هستیم. اگر روزی قرار باشد دست دست کسی را ببوسیم، دست امثال بیرونیها، سعدیها و حافظها را می‌بوسیم و دلیلی ندارد که دست یک مشت سلاطین خونخوار و مستبد را ببوسیم؛ البته گوشه نگاهم متوجه مسائل روز بود، اما جرئت تصريح نداشتم. زمانی بود که دیکتاتوری تازه داشت از سرگرفته می‌شد، صحبت از مجلس مؤسسان و این حرفها بود. البته پاسخ من مستند به نوشتهدای آقای مسروور بود؛ و در

پایان نوشتیم که امروز حتی در ممالکی که دیکتاتوری به اشد انواع جاری است و باز هم آن رفتارهای مستبدانه را به اسم خلق انجام می‌دهند شرم دارند که از چنین افرادی این‌گونه تجلیل شود. بله، آن مقاله خیلی سر و صدا کرد و من هم شور جوانی زیادی داشتم.

## اهمیت و فایده تاریخ

- در مبحث تاریخنگاری، موضوعی که همواره مطرح شده تعبیر مربوطبه اهمیت و فایده تاریخ است؛ لطفاً در این مورد بیشتر توضیح دهید.

در خصوص تعبیر و تعاریف تاریخ، البته زیاد نوشته‌اند؛ من جمله نوشته‌اند که ذکر تاریخ گذشته برای آیندگان است. و همچنین نوشته‌اند که ضبط حوادث گذشته مفتاح یا راهنمایی برای روزگاران آینده خواهد بود و از این قبیل موضوعات. تصور بنده این است که هر قومی نسبت به گذشته خود علاوه‌مند است که بیشتر بداند، خاصه اینکه ما از تاریخ کشور خودمان و از حضورمان در جامعه بشری شرمساری نداریم. و نگران نیستیم؛ زیرا در طول تاریخ، انواع و اقسام هنر و استعداد را قوم ایرانی داشته است. ما یک ملت دویست ساله نیستیم که مقتضیات روز ما را به وجود آورده باشد. شما می‌دانید که، مثلاً آمریکا دولتی نداشت. مهاجران اروپایی از فقر و نداری و گرسنگی به سرزمینهای جدید پناه آورده‌اند به این امید که راهی برای اعاشه خود پیدا کنند. تعدادی از مجرمان سیاسی و غیرسیاسی هم بودند که زمامداران انگلستان مایل بودند آنان را از سر خود باز کنند. لذا این افراد را به آمریکا فرستادند. این افراد به هر طوری بود خودشان را به جایی رساندند و کارهایی هم انجام دادند؛ ولی با مزاحمت دولت انگلستان رویه رو شدند و آنها هم مبارزه با دولت انگلستان را شروع کردند و، سرانجام، در سال ۱۷۷۶ استقلال یافتنند. تا قبل از این تاریخ، سرزمین آمریکا تحت استعمار انگلیسیها بود. تاریخ استقلال آمریکا همزمان بود با دوره کریمخان

– که در تاریخ دور و دراز ما مثل اینکه دیروز بود. اما تاریخ و تمدن ما، از تپه‌های سیالک گرفته تا امروز، بیش از هفت هزار سال می‌گذرد. این نکته را هم که می‌گویند «تاریخ مایه عبرت است»، من این قول را خیلی قبول ندارم برای اینکه تصور می‌کنم نه تنها در ایران حتی در تاریخ جهان جنبه‌های عبرت‌آموزی تاریخ در همان ۲۰-۱۵ صفحه اول حوادث مطرح شده و بقیه‌اش تکرار است؛ یعنی خودخواهیها، رقبتها، زیاده‌طلبیها، آدمکشیها، خوشگذرانیها و بدیختیها و خلاصه همین مشکلاتی که مردم گرفتار آن‌ند دائم در عمل تکرار شده. شما ملاحظه کنید در تاریخ ایران عده‌ای در موقعیتها و بنابر مقتضیاتی به قدرت می‌رسیدند و سفره‌ای برایشان گستردۀ می‌شود؛ بعد یک عده گرسنه دیگر پیدا می‌شوند و قبلیها را کنار می‌زنند و خود سر سفره می‌نشینند و باز آنها هم همان سینات و ظلمها و زورگوییها را انجام می‌دهند و... اگر بنا بود تاریخ موجب عبرت شود، بالاخره یکی از این وقایع عبرت شده بود؛ یعنی ظلم و تجاوز و زیاده‌طلبی امروز نباید باشد، در صورتی که چنین نیست.

به نظر من، کنجکاوی بشری باعث توجه به تاریخ است؛ یعنی ما همان‌طور که دلمان می‌خواهد بینیم که در کرات دیگر چه می‌گذرد، می‌خواهیم بدانیم در گذشته کشورمان و جهان چه می‌گذشته است. این مطلبی است که جان آدمی مشتاق آن است؛ کمابیش کنجکاوی در نهاد هرکسی وجود دارد و تاریخ جوابگوی این کنجکاوی است به شرط اینکه خالی از غرض و مرض نوشته شود و کسی که قلم به دست می‌گیرد منظورش صرفاً نشان دادن گذشته باشد نه اینکه در حوادث هم دست ببرد. بینیید، امروزه بسیاری از ملت‌هایی که تازه پا در عرصه بین‌المللی گذاشته‌اند چگونه سعی می‌کنند برای خودشان تاریخ درست کنند، تاریخهای حکیم فرموده‌ای که اصلاً قابل اعتماد نیستند؛ مثلاً، در ازبکستان نام آکادمی خود را بنام ابو ریحان بیرونی گذاشته‌اند صرفاً برای اینکه در جایی به دنیا آمده که روزگاری مهد فرهنگ ایرانی بوده و ابو ریحان را در دامان خود پرورده

است؛ حالا چون در زمان استالین تعدادی از شهرها را در تقسیمات جغرافیایی جدید به ازبکستان دادند و آنها هم حتی بر سمرقند و بخارا دست انداختند، می‌گویند ابوریحان ازبک بوده، در حالی که سمرقند و بخارا، علی القاعده، به تاجیکستان می‌رسد چون زبان، فرنگ و هویتشان فارسی است.

مشابه همین ادعا را ترکها در مورد مولوی دارند، درحالی که او متعلق به فرنگ و زبان و تمدن ایرانی است؛ اما چون در <sup>۱</sup> عصر گه قسمتی از خراسان بوده، به آسیای صغیر مهاجرت کرده و همه مورخان هم به این مطلب اشاره کرده‌اند، ترکها ادعا دارند که او ترک است. این گونه ادعاهای می‌رساند که تاریخهایی از این دست قابل اعتماد نیست هرچند بخواهند با هزار نوع چسب و سریش مطالبی را به هم ببافند و برای خودشان هویتی بتراسند. تاریخی قبل اعتماد است که از یک طرف مبتنی بر حقایق و فارغ از مسائل سیاسی باشد، و از طرف دیگر، متکی بر اسناد تاریخی باشد. منظورم از اسناد تاریخی، کلیه اسناد باستانشناسی، اسناد مکتوب، اسناد ارشیوی و اسناد تصویری است.

این قسمت از عرایض مربوط به مراجع و منابع می‌شود؛ اما غیر از اسناد، تحقیقات هم باید مورد توجه قرار گیرد؛ مثلاً فرنگیها در مورد مذهب اسلام و دوره‌های مختلف تاریخی ما هر کدام اظهار نظرهایی کرده‌اند. در این مورد من همیشه به دانشجویان توصیه می‌کنم که در ذکر وقایع تاریخی شما به هیچ وجه نباید مثلاً از کتاب تاریخ کیمبریج نقل کنید؛ منبع این سخن که، مثلاً سلطان محمود در فلان تاریخ به خوارزم رفت نباید از کیمبریج باشد، چون علمای کیمبریج از مراجع خود ما این مطالب را گرفته‌اند، از خودشان که نساخته‌اند. برای ما تنگ است که تاریخ خودمان را از یک انگلیسی بپرسیم؛ البته این سخن بدان معنا نیست که کتابهای آنان را نخوانیم بلکه خواندن تحقیقات جدید برای اینکه دیدگاه آنان را بشناسیم، بسیار لازم است؛ اما باید توجه داشته باشیم هر چیز که فرنگی نوشته وحی منزل نیست؛ بلکه بسیاری از مطالب آنها مغرضانه

## مقدمات ورود به دوره قاجاریه

- جناب عالی، ضمن احاطه و اشرافی که به دوره‌های مختلف تاریخ ایران دارد، در آثار خود توجه خاصی به دوره قاجاریه مبذول داشته‌اید؛ به نظر جناب عالی، برای ورود به تاریخ این دوره دانشجویان می‌بایست با چه مقدماتی آشنا باشند؟  
خب، هیچ علمی را بدون مقدمات نمی‌توان فرا گرفت، به خصوص وقتی بخواهیم به حقیقت و کنه آن برسیم. هر علمی مقدمات خودش را دارد. در تاریخ هم ورود به دوره قاجاریه مستلزم این است که اصلاً ببینیم در زمان ظهور

است و موضوعات تاریخی ما را تحریف کرده‌اند؛ به خصوص که به کمک تبلیغات می‌توانند از کام، کوهی بسازند و حقی را باطلی یا باطلی را حق جلوه دهند. مورخ و محقق ما باید آنقدر هوشیار باشد که به دام نیفتند و از این جعل و تزویرها احتراز کند تا بتواند به حقیقت برسد.

- نکته دیگری که در کتابهای تاریخی مایه ویژه در تنبیع گذشته زیاد به چشم می‌خورد این است که تاریخ ما در بیشتر مواد صیرفاً کارنامه سلاطین بوده و به سطوح مردم توجهی نشده است.

اتفاقاً این نکته‌ای است که من فراموش کردم، و همینجا باشد تأکید کنم که هر جامعه‌ای تاریخی دارد که منحصر به افراد بخصوص نیست. افراد هر جامعه، من جمله ایران، در طی روزگار گرفتار زحمتها، نگرانیها و قتل و غارت‌های زیادی شده‌اند. بنابراین، آنها هم باید مطرح شوند. مانمی‌بایست، مثل گذشتگان، فقط به اقدامات سلاطین توجه کنیم، اینکه، مثلاً، شاه عباس چه کرد کافی نیست، بلکه باید جامعه‌ای که آن زمان را تحمل کرده در نظر داشته باشیم. چه بسا که اعتقادات و زمینه‌هایی که در مردم بوده موجب شده که شاه عباس و خاندانش به قدرت برسند. افکار، مصالح و مقتضیات هر جامعه‌ای عوارضی دارد که یکی از آنها به قدرت رساندن عده‌ای و تغییر عده‌ای دیگر است.

اقامحمدخان چه حال و هوایی در کشور ما وجود داشت که آنها پریوال گرفتند. قبل از آن، قاجاریه به صورت پراکنده در قسمتهای گنجه، استرآباد، خراسان و مرو بودند. اینکه چطور شد اینها به یکدیگر پیوستند و یک ایل توانست ایران مدار شود شرط اولیه‌اش آن است که از کتابهای مربوط به دوره زندیه اطلاع داشته باشیم. نحوه حکومت زندیه و یک مقدار هم افشاریه را بدانیم. درست است که کریم‌خان بر کلیه مدیعیان سلطنت غلبه پیدا کرد<sup>۱</sup> و حکومت تشکیل داد؛ ولی طبق همان روشهای سنتی که در قدیم پسندیده بود و به نوجob آن حق ولی نعمت را منظور می‌داشتند، او هیچ وقت به خراسان حمله نکرد و گفت: «این نان پاره مخدومزاده است». همانطور که می‌دانید، کریم‌خان به عنوان سرباز ساده در قشون نادر کار می‌کرد و می‌دانست که در خراسان، شاهرخ کور یا نیمه کور - نوه نادر - حکومت کوچکی تشکیل داده بود و به همین لحاظ بود که کریم‌خان متعرض خراسان نشد، اما بر قسمتهای دیگر ایران سلط پیدا کرد؛ البته سلط او از نوع آقامحمدخانی یا نادرشاهی نبود؛ برای اینکه اگر می‌خواست مثل نادر کامل پیدا کند می‌بایست دوباره قشون کشی کند و دوباره آن جامعه بدیختی را که در فاصله حکومت افغانها تا زمان تاجگذاری نادر، به مدت ۲۰ سال، جنگیده بود و به مدت ۲۰ سال هم تا پایان سلطنت نادر و همچنین از حدود ۱۱۶۰ تا ۱۱۷۹، که باز ۲۰ سال در جنگ و مصیبت بود، باز هم به جنگ وادرد و بدیختی و مصیبت آنان را امتداد دهد. او تصور می‌کرد حالا که غلبه کرده، مردم آرامشی پیدا کنند. به همین جهت بود که امرای منطقه ماورای ارس، که دورترین نقاط بودند، در طی سال هدایای مختصی، همراه با اظهار ارادتی، برای او می‌فرستادند و کریم‌خان هم به ریش می‌گرفت و تلقی‌اش این بود که اینها مطیع‌اند لذا دیگر مزاحم آنان نمی‌شد. این، با تربیتی که در زمان نادر وجود داشت، یعنی تصرف اراضی با قهر و غلبه تفاوت داشت به همین جهت است که عبدالرزاق بیک مفتون دنبی، که در شیراز به صورت گروگان بود، در

کتاب خود می‌گوید کریمخان کدخداست و شاه نیست؛ چون شاه بودن تا آن زمان مستلزم این بود که بزند، بکشد، گوش ببرد و چشم درآرد و از این قبیل کارها و کریمخان تا آنجا که ممکن بود از این قبیل امور احتراز داشت. مقصودم این است که برای ورود به دوره قاجار باید کتب مربوط به دوره افشاریه و زندیه خوانده شود و همچنین کتابهایی که در دوران <sup>صفوی</sup> قاجاریه نوشته شده، مثل تاریخ قاجاریه نوشته علیقلی چلاوی - که به صورت خطی هاندم و ناقص است - یا گتاب احسن التواریخ نوشته میرزا محمد ساروی و کتابهای دیگری که ذکرش طولانی است، باید خوانده شود.

به علاوه، تمام کتابهایی که فرنگیها در آن زمان نوشته‌اند و تمام سفرنامه‌ها باید خوانده شود. این سفرنامه‌ها، هرچند ممکن است اغراضی هم در آن باشد، برای تاریخ ما بسیار ارزنده است. اگر امروز ما اطلاعاتی در مورد لباس مردان و زنان، زورخانه‌ها، بیت‌اللطفها، صادرات، واردات، مقیاسات و این‌گونه مطالب مربوط به دوره صفویه و بعد داریم، این اطلاعات ارزنده در سفرنامه‌های خارجی آمده برای اینکه یک مورخ ایرانی هیچ وقت لازم ندیده بنویسد که ما چگونه و به چه میزان روغن می‌فروختیم، و یا اینکه لباس درباری بالباس مردم عادی چه فرقی داشته، نوع غذا چه بوده، قهوه‌خانه‌ها چه نقشی در زندگی مردم داشته‌اند. اطلاعات مربوط به امور اجتماعی مربوط به دوره صفویه به بعد در نتیجه مطالعه همین سفرنامه‌ها به دست می‌آید. مورخان ایرانی اصلاً مردم را داخل آدم به حساب نمی‌آوردن. اینکه مثلاً دولت ایران از دولت فرانسه برای هدایت آب کوهرنگ به زاینده‌رود مهندس می‌خواسته مطلبی است که در اسناد خودمان آمده ولی در کتابهای ما ذکری نشده؛ و اگر هم شده نوشته‌اند که ایلچی فرنگ به ایران آمد و هدایایی با خود آورد و رفت. اینکه او برای چه مقصودی آمده بود، ایرانیها نمی‌دانستند و اگر هم می‌دانستند جرئت نوشتن نداشتند. همه این مطالب را از سفرنامه‌های فرنگیها می‌توانیم به دست بیاوریم. عین همین وضع در

دوره قاجاریه هم وجود داشت. برای مورخ ایرانی پرداختن به این نوع موضوعات پیش‌پا افتاده و غیرقابل نوشتن بود، از این گذشته، نمی‌توانست بنویسد چون نظام حکومتی، استبدادی بود؛ کما اینکه در کتابهای دوره قاجاریه کسی جرئت نداشت نحوه به قتل رسیدن امیرکبیر را بنویسد: یکی نوشه شکمش ورم کرد، دیگری نوشه قولنج کرده بود؛ اما کسی جرئت نکرده حقیقت را بنویسد که به دستور شاه در حمام فین ابتدا رگش را زدند و چون قوی بود <sup>برست</sup> لکشته نشد تا اینکه او را خفه کردند. تنها مؤلف کتاب حقایق الاخبار به جزویت مرگ امیرکبیر پرداخته که بلافاصله بعد از اینکه شاه فهمید دستور توقيف او را صادر کرد و دیگر اجازه نداد بقیه کتاب را ادامه دهد. در ناسخ التواریخ هم که مطالبی راجع به میرزا آقاخان نوری نوشته شده پس از معزول شدن میرزا آقاخان نوری، ناصرالدین شاه دستور داد قسمتهای مربوط به میرزا آقاخان را از کتاب حذف کنند. بنابراین، این مطالب فقط در نسخه اول موجود است و در نسخ بعدی حذف شده است. مورخان ایرانی همیشه گوشتیان زیر دندان دستگاه استبدادی بوده، و خواهناخواه، نمی‌توانسته‌اند حقایق را بنویسند؛ اما یک فرنگی که دولت و سفارت متبععش از او حمایت می‌کرد وقتی به ایران می‌آمد در نوشن آنچه که مشاهده می‌کرد آزاد بود. اینکه امروز ما از بسیاری خفاها و جنایات دوره قاجار اطلاع داریم نتیجه این است که مسافران فرنگی درباره ایران مطالبی می‌نوشتند که کمابیش دیگران هم از آن مطلع می‌شدند. بنابراین، مطالعه منابع خارجی مثل سفرنامه‌ها برای مورخ الزامی است؛ حتی کلیه تحقیقات خارجیها باید مطالعه شوند، مضافاً به اینکه اگر به اسناد رسمی دسترسی داشته باشد باید بتواند این اسناد را بخواند.

### توجه به القاب

- یکی از مشکلات موجود در تحقیقات مربوط به دوره قاجاریه آن است که متأسفانه بسیاری از مورخان ما آشنایی کافی با القاب ندارند. پیچیدگی مربوط به

القاب در این دوره موجب شده تا بعضی از نویسندهای در این موضوع مرتکب اشتباهاتی فاحش شوند. نظر جناب عالی در این مورد چیست؟

کاملاً درست است. حالا که به این موضوع اشاره کردید، باید این نکته را بگوییم که هر دوره‌ای مقتضیات خودش را دارد. چنانکه می‌دانید، در دوره قاجاریه که بعد از صفویه تقریباً طولانی‌ترین سلسله‌های <sup>ایرانی</sup> است. مشکل القاب پیش آمد. البته از قدیم‌الایام القاب وجود داشته در صدر <sup>استلام</sup> القابی مثل «غسیل الملائکه»، «جعفر طیار»، «ذوشهدتین» به بزرگان کافی شده. در دوره سلجوقی هم وزرایی با القاب عمیدالملک، نظامالملک، تاجالملک و امثال اینها داریم. اما در دوره قاجاریه این مطلب پیچیده شد؛ خاصه اینکه یکی از محلهای درآمد سلاطین، اعطای القاب به دیگران بوده است. کسی که صاحب لقبی می‌شد دیگر دور از ادب بود که او را به اسم بخوانند بلکه باید او را با القاب ذکر می‌کردند. و این القاب هم به مناسبتهای مختلف تغییر می‌کرد و گاهی اوقات از یک خانواده به خانواده دیگر منتقل می‌شد. بنابراین، شناخت کسانی که ملقب به القابی مانند رکن‌الدوله، معتمد‌الدوله و آصف‌الدوله هستند و مخلوط نکردن آنان با هم کار مشکلی است چون هر کدام از این لقبها به هفت هشت نفر، و گاهی بیشتر، هم داده می‌شد. از این‌رو، تا کسی به این امور در دوره قاجار آشنا نباشد از این موضوع چیز زیادی سر در نمی‌آورد؛ چون وقتی، مثلاً، به اسم مشیر‌الدوله می‌رسد اگر نداند که منظور سید‌جعفرخان است یا شیخ حسن‌خان یا یحیی‌خان یا میرزا حسین‌خان مشیر‌الدوله نمی‌تواند تاریخ بنویسد. بنابراین، اگر کسی مجموع این القاب را تشخیص دهد و بتواند فراهم بیاورد آن وقت می‌تواند بگوید به تاریخ قاجاریه وارد است.

### دانستن سیاق و ماده تاریخ

- علاوه بر این مطالب، موضوع دیگری که به نظر می‌رسد برای محقق این دوره

آموختن آن لازم است این است که بداند موضوعات مختلف باچه زبانی نوشته می‌شده. به فرض بررسی استناد مربوط به مسائل اقتصادی دوره قاجاریه و حتی دوره‌های قبل مستلزم آشنایی با سیاق است و همچنین مدخل اصلی ورود به منابع تاریخی و ادبی این دوره‌ها آشنایی با ماده تاریخ‌هاست که متأسفانه اکنون کمتر کسی می‌تواند سیاق بخواند یا تعمیمه‌های به کار رفته در ماده تاریخها را محاسبه کند. اگر در این مورد هم توضیحاتی بفرمایید مفnon خواهند شد.

این هم مطلب کاملاً درستی و در هر دوره‌ای همین طور است. <sup>۱</sup> می‌دانم که قبل هم عرض کرده بودم، هر دوره‌ای مقتضیات خودش را دارد. این مطلب را هم که فرمودید برای همه ادوار نافذ است؛ به خصوص برای دوره قاجاریه، که یک دوره نسبتاً طولانی بود و ۱۳۰ سال طول کشید و دوره‌ای است که شاید از تمام ادوار گذشته پیچیده‌تر باشد چون درگذشته ما ارتباطی با خارج نداشتیم و بنابراین از خارج تأثیر نگرفتیم. وقتی ارتباط پیدا شد درست است که چیزهایی را از خارج گرفتیم و تغییراتی در ما به وجود آمد، مثلاً آرشیو و بایگانی و طبقه‌بندی استناد را از آنها یاد گرفتیم، اما نتیجه این آشناییها یکی هم این بود که روشهای قدیم خودمان را تا حدودی از دست دادیم. طبیعتاً این مطلب که در مورد سیاق و ماده تاریخ اشاره کردید، امر مهمی است. مبنای محاسبه در دوره صفویه هم سیاق بود. اگر کسی بخواهد تاریخ قاجاریه را بداند باید بتواند متون تاریخی قاجاری را بخواند و با سبک نگارش آن روزگار و کلماتی که آن زمان به کار رفته آشنا شود. شما ببینید، مثلاً در دوره شاه طهماسب یک نامه‌ای به پادشاه عثمانی نوشته می‌شود که هفتاد و پنج ذراع یعنی قریب سی و هفت متر طول داشته. خوب این طرز درازنویسی بعدها از بین رفت ولی در آن روزگار مورخ باید آن را تحمل کند و بداند درازنویسی چیست، درحالی که نامه اصلی‌ای که از این درازنویسی می‌شود استخراج کرد طولش به یک ذرع هم نمی‌رسد و آن این است که برای احداث مسجد و مدرسه جامع سلیمانیه (که اکنون از این بزرگ جهان اسلام است) حالا که میان ما صلح برقرار است من هم می‌خواهم در ثواب آن سهیم

شوم. طول و عرض قالیهای مورد نیاز را بدھید که ما از اینجا برای شما بفرستیم. این تمام مطلب است. بنابراین، باید از نحوه نگارش و سنتهای هر دوره آگاهی کافی به دست آورد.

صحبت شما مرا به یاد نکته‌ای انداخت و آن این است که ما نباید از ادبیات هر دوره، که برای ذکر مطالب تاریخی مورد استفاده قرار می‌گرفت، غافل شویم؛ یعنی برای هر فتح، عروسی، جنگ، ولادت ساختن پل<sup>پل تاریخ</sup> هر امری که اتفاق می‌افتد در دنیای شعر و شاعری اصطلاحاً قطعه‌ای<sup>قطعه‌ای</sup> ساخته می‌شد و تاریخ آن حادثه به صورت ماده تاریخ ضبط می‌شد. بسیاری از این ماده تاریخها در تواریخ عمومی نیست؛ فلان کاروانسرا، مسجد، پل و قلعه ساخته می‌شد ممکن است در کتابهای تاریخ، ذکری از تاریخ ساخته شدن بنا نباشد ولی ماده تاریخ احداث بنا در دیوان شعر شاعران نوشته شده و ماده تاریخهای به کار رفته در متون ادبی و اشعار شاعران بسیار مهم است؛ کما اینکه نام معمار و بانی این بناها غالباً در ماده تاریخها ذکر شده و در کتب تاریخی اصلاح‌کری از آنها به میان نیامده است؛ چون آن افراد در سطوح بالا نبوده‌اند یا سهمشان در حوادث، بسیار کمرنگ بوده است. بنابراین، اگر بخواهیم تاریخ بنویسیم، ناگزیریم به کتابهای ادبی در همین دوره قاجاریه و زندیه مراجعه کنیم. بسیاری از این ماده تاریخها در کتابهای صباحی بیدگلی و هاتف و دیگران وجود دارد که در متون تاریخی ذکر نشده است.

بنابراین، در یک جمله، شرط ورود به تاریخ آشنایی با متون اعم از تاریخی و ادبی، آشنایی با کلیه تحقیقات انجام گرفته و سفرنامه‌ها، آشنایی با کلیه القاب و شاید مطالب دیگری باشد که باید شخص بداند تا بتوان گفت می‌تواند راجع به دوره قاجاریه کتاب بنویسد.

بدبختانه یکی از ایرادات موجود این است که موضوعات مربوط به روزنامه‌نگاری و امور سیاسی با تاریخ مخلوط شده و ما زیاد شنیده‌ایم که عده‌ای می‌گویند فلان کس در این قسمت از تاریخ متخصص است. باید توجه داشته باشیم که تاریخ،

به قول علمای قدیم، کم منفصل نیست بلکه کم متصل است؛ یعنی اگر کسی بخواهد هر دوره از تاریخ را شروع کند مجبور است مقدمه‌اش را بداند؛ و اینطور نیست که کسی بگوید من این قسمت از تاریخ را متخصص، مثلاً متخصص دوره زندیه هستم؛ زیرا زمان زندیه معلول زمانها و مسائل گذشته است و باید به عقب رفت. اولاً تاریخ، این قسمت و آن قسمت ندارد، ثانیاً ~~نیازمند~~ زمانی که شخص حال و هوا و جو کلی یک جامعه را نشناسد نمی‌تواند ادعا کند ~~می‌باشد~~ متخصص فلان دوره هستم. متأسفانه بعضی تاریخ را ملعبه کار خود ~~فرار~~ دهند. مثلاً، کسی که در مورد جامعه‌شناسی کار می‌کند مرتباً مثالهایی که مؤید ~~نظری~~ باشد از تاریخ می‌آورد؛ چنانچه بسیاری از روزنامه‌نگاران هم، به عنوان چاشنی و اظهار فضل برای مقاله خود، از تاریخ به نحوی تحریف گونه استفاده می‌کنند در حالی که این افراد تاریخ نمی‌دانند.

تاریخ، امروز یک علم شناخته شده است و کمابیش قانونمندی اش هم ظاهر شده، به طوری که ما فلسفه تاریخ داریم. تاریخ هم، مثل هر علم دیگر، کلیاتی دارد. مثلاً، در علم طب نمی‌توانیم هر قسمت از بدن را بدون توجه به قسمتهای دیگر بررسی کنیم. اینکه می‌گویند دوره طب عمومی هفت سال است برای آن است که نمی‌شود گفت کسی که فقط جراحی می‌داند دیگر موضوعات را نمی‌داند. هر پزشکی باید آن دوره هفت ساله را بخواند و بفهمد. طبیب متخصص چشم باید از کلیه بیماریهای مربوط به دیابت، غدد و... اطلاع داشته باشد. البته بعد از اینکه بر کل موضوعات پزشکی اطلاع عمومی پیدا کرد می‌تواند بگوید چون در قسمت جراحی چند سال کار بیشتر کرده، بنابراین، در جراحی متخصص دارد و در قسمتهای دیگر هم همین طور...

### توجه به کشفیات باستان‌شناسی

- بر این اساس، در مورد تاریخ هم می‌توان گفت کشفیات باستان‌شناسی باید ای

برای شناخت تاریخی است. هنگامی که باستانشناسان به کشف جدیدی دست می‌یابند دیدگاههای مورخان به نحوی تصحیح می‌شود...

کاملاً درست است. تا زمانی که کسی باستانشناسی نداند نمی‌تواند راجع به

تاریخ به طور قاطع صحبت کند. آنچه امروز ما در مورد مصر می‌دانیم مبتنی

بر کتابها نیست بلکه از روزی که شامپولیون فرانسوی سنگ نوشته‌های آنجا را

خواند این امر مقدمه‌ای شد برای مصرشناسی و اتفاقاً <sup>به موجب اسناد</sup> موجibus شد تا عده‌ای از

جمله بهروز در درستی نوشته‌های اروپاییان شک <sup>کشان</sup> گشانکه او موضوع حرکت

اسکندر تا هند را منکر شد. مرحوم بهار هم در تصحیح کتاب <sup>مجمل التواریخ</sup> و

القصص می‌گوید که از بصره تا هند یک جایی بوده است؛ در صورتی که این‌طور

آدرس دادن صحیح نیست، چون هند جای معینی نبوده بلکه سرزمین وسیع

از کوههای هیمالیا تا پایین دکن و تا اقیانوس هند را شامل می‌شده است.

بنابراین، آوردن کلمه هند در <sup>مجمل التواریخ</sup> می‌رساند که جایی به اسم هند در

خوزستان وجود داشته است کما یعنیکه در خوزستان شهرهایی که با کلمه هند

شروع می‌شوند هنوز هم وجود دارند مثل هندیجان یا اندیمشک. اروپاییها از

این قبیل اشتباهات، زیاد مرتکب شده‌اند؛ مثلاً آنها کلمه باکتریا را بلخ عنوان

کرده‌اند. در حالی که این کلمه به «بختیاری» نزدیکتر است. اخیراً هم دیدم این

آقای فیروز منصوری در کتابش کلمه «باکتریا» را جزو آذربایجان آورد است.

اینها بستگی به این مطلب دارد که شما کجا را چه جور بخوانید. بعضی افراد، از

جمله اروپاییها، دامنه خیال و توهمند را خیلی وسعت می‌دهند.

## جنگ‌های اسکندر در ایران

تاریخ اسکندر معلوم است؛ او در مدت هفت سال از آسیای صغیر حرکت کرده و طی

سه جنگ اسیوس، گوگمل و گرانیکوس به ایران آمده و در همین ناحیه آتروپاتن یعنی

آذربایجان جنگی شده که چند ماه وقت او را گرفته و مدتی با کلسیها، که اجداد لرها

بوده‌اند، در گیر شده، در آنجا چون کاسیهای جوان مورد علاقه اسکندر به نام هفستیون را کشتند، اسکندر به خاطر او خیلی از لرها را قتل عام می‌کرد. بنابراین، چند ماه از این مدت هفت سال این جوری سپری شده است. تلاش اسکندر این بود که یک نسل مختلط از ایرانی و یونانی به وجود آورد؛ و حتی خودش چون لباس ایرانی پوشید مورد طعن و لعن یونانیها قرار گرفت. در سرزمین ایران، که دشمن اینکندر است، قشون اسکندر قاعده‌تاً با تمام تجهیزات و سلاح حرکت کرده؛ یعنی نیروی پیاده <sup>بلانزه</sup> و شمشیر و کوله‌پشتی و تمام چیزهایی که آن روزگار احتیاج داشته <sup>روز</sup> چقدر می‌تواند راه برود، به خصوص در سرزمین دشمن که خطرات زیادی هم داشته. <sup>از</sup> بفرمایید که با سوار می‌رفته‌اند، نیروی سواره در گذشته، مثل تانک امروزی، پوششی برای پیاده بوده و اگر فاصله نیروی سواره از پیاده زیاد می‌شده، این احتمال وجود داشته که قوای ایرانی راه را بینند و عبور را غیرممکن کند؛ یعنی آنها از وسط قیچی شوند. منظورم این است که اگر دشمن از پشت سواره درآید رابطه آنها با نیروهای خودی قطع خواهد شد. بنابراین، سواره باید رابطه‌اش را با پیاده حفظ کند. حالا شما در نظر بگیرید که آنها در سرزمین ایران نیاز به پادگان داشتند. مگر یونان قدیم چه اندازه جمعیت داشته؛ از این گذشته، اسکندر و پدرش فیلیپ آن قدر مصیبت و بلا بر سر شهرها و مردم یونان آورده بودند که مردم از آنها نفرت داشتند. بنابراین، امکان احداث پادگانهای مختلف در چهارراه‌های ترافیکی داخل ایران برای یونانیان وجود نداشته؛ البته هجوم سپاهیان اسکندر در قسمتهای اولیه ایران به نظر من طبیعی و عادی است و مسلمان حمله‌ای به ایران صورت گرفته است اما بیش از این جنبه افسانه دارد.

• متشرکرم، اگر موافق باشید برگردیم به خاطراتتان.

هر طور میل شمامست؛ بفرمایید.

## تعطیلی مجله یادگار

• چه شد که پس از پنج سال، مجله یادگار در سال ۱۳۲۸ تعطیل شد؟

دلیلش این بود که مرحوم اقبال مردی منزوی بود و با طبیعت تند و عصبی‌ای که داشت با هر کسی نمی‌ساخت. آشنایان او بیشتر شاگردانش بودند و بجز سه نفر - تقی‌زاده، دکتر غنی و قزوینی - به دیگران ~~اعتقادی~~<sup>پنهان</sup> نداشت. از این سه نفر هم، بیشتر به قزوینی ارادت داشت و گاهی به تقی‌زاده به ~~مسیبت~~<sup>پنهان</sup> مداخله‌اش در سیاست انتقاد می‌کرد. در سال ۱۳۲۸ دکتر منوچهر اقبال بخشنامه‌ای صادر کرد که به موجب آن کارمندان دولت، یعنی کسانی که از دستگاههای دولتی حقوق می‌گیرند، حق انتشار روزنامه و مجله ندارند.<sup>۱</sup> البته مجله یادگار به هیچ وجه مجله خبری یا سیاسی که مطالب روز را درج کند نبود؛ بلکه مجله‌ای کاملاً تحقیقی بود ولی، به هر حال، این مجله هم مشمول این بخشنامه شد. منوچهر اقبال شاگرد عباس اقبال بود و اقبال نمی‌توانست قبول کند که از ناحیه شاگردش مانع انتشار مجله‌اش شوند. از اینها که بگذریم، در خرداد ۱۳۲۸ هم قزوینی فوت کرد<sup>۲</sup> و مرگ او اقبال را به کلی سرد کرد.

تقی‌زاده هم غرق در امور سیاسی بود و به سنا رفته بود. دکتر غنی هم اغلب در مسافرت بود. بنابراین، اقبال دیگر دل و دماغ و انگیزه‌ای حتی برای ماندن در ایران نداشت؛ به خصوص که جلو انتشار مجله راهم گرفته بودند و او از این جهت بسیار عصبانی بود.

۱. این بخشنامه در شهریور ۱۳۲۷ از سوی دولت هژیر تصویب شد و به موجب آن کسانی که به نحوی از اتحا از دستگاههای دولتی حقوق می‌گرفتند حق شرکت در روزنامه به عنوان مدیر، سردبیر و عضو هیئت تحریریه را نداشتند. متعاقب این تصویبناامه دولت تعداد زیادی از جراید را توقيف کرد. گفتنی است منوچهر اقبال در این زمان وزیر فرهنگ بود. (م.ر.)

۲. محمد قزوینی در ۶ خرداد ۱۳۲۸ در تهران درگذشت. (م.ر.)

## مأموریت فرهنگی اقبال در استانبول و رم

در این زمان علی اصغر حکمت که یک شخص به تمام معنی فرهنگی بود خدمتی به اقبال کرد و از او خواست که در نشریه وزارت خارجه مقاله بنویسد. حکمت تحصیلات رسمی اش از حد مدرسه آمریکایی تجاوز نمی کرد ولی بسیار اهل بطالعه و علاقه مند به کارهای فرهنگی بود<sup>۱</sup>. هر چنان‌که می‌رفت تشریفات راه می‌انداخت و از افراد مستعد می‌خواست که مقاله تحقیقی پژوهشی دوبار هم که به وزارت خارجه رفت هر بار نشریه‌ای منتشر ساخت. این حکمت به لغتی یول نمی‌داد و افراد به رایگان مقاله می‌نوشتند و با جان و دل با او همکاری می‌کردند. افرادی مانند عباس اقبال، مشایخ فربنی، محیط طباطبایی، سعید نفیسی (و یکی از کوچکترین افراد هم من بودم) در این مجله مقاله می‌نوشتند. حکمت در این فکر بود که، علاوه بر این کار، در خارج از کشور هم چند سازمان فرهنگی داشت کند و به سبب علاقه و نفوذ شخصی‌ای که در هبنت دولت داشت موفقی بد این کار شد. بنابراین، پستی به نام رأیزنی فرهنگی در بعضی از سفارتخانه‌های

۱. علی اصغر حکمت فرزند میرزا احمدقلی مسنوفی (حشمت‌الملک) در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در شیراز متولد شد. تحصیلات علوم قرآنی را در مدرسه مخصوصی شیراز گذراند. سپس به نیون آمد و فقه و فنسنse را تزد مرحوم میرزا ظهر تنکابنی فراگرفت. دوره متوسطه را در مدرسه آمریکایی نهران گذراند. در ۱۲۹۷ به خدمت وزارت معارف درآمد. در ۱۳۰۴ از جمهور به نمایندگی مجلس مؤسان انتخاب شد. سپس از آن، به وزارت تدبیه منقول شد و از طرف شور برای ائمه نخصی به فرهنگ و انسان رفت و زدنشکده ادبیات پاریس (در ۱۳۱۱-۱۳۱۲) تا آن تحرفت. در ۱۳۱۲ کنفل وزارت معارف و در ۱۳۱۳ وریز معارف شد و تا ۱۳۱۷ در این سمت بود. او از عوامل تأسیس دانشگاه تهران بود و سال‌ها علاوه بر تدریس، ریاست دانشگاه را به عنده داشت. کتابخانه می و موزه ایران پاسیان، فرهنگستان ایران، موزه مودم شناسی، موزه‌های استان قزوین (ضوی و حضرت مخدوم‌آغا) در زمان وزارت نو تأسیس شد. در کابینه محمود جم در ۱۳۱۴ مدت کوتاهی وزیر کشور شد. در کابینه متبین دفتری وزیر کشور بود (۱۳۱۸)، وزیر پهندزی (۱۳۲۰)، وزیر دادگستری (۱۳۲۱)، وزیر مشاور (۱۳۲۶)، وزیر خارجه (۱۳۲۲)، سفیر کبیر ایران در دھلی (۱۳۲۲-۱۳۲۶)، وزیر خارجه (۱۳۲۷ و ۱۳۲۸) منشغل دیگر نبود. حکمت علاوه بر ترجمه و نوشتمن کتابها و مقالات منعدد همچنین عضو انجمن آثار می و رئیس هیئت مؤسان آن بود. او در شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی در نهران درگذشت. (میر)

ایران در خارج کشور ایجاد کرد و افرادی را که در آن زمان برای این سمت از بهترینها بودند انتخاب کرد. از جمله عباس اقبال، محیط طباطبایی، ابوالفضل طباطبایی، مصطفی طباطبایی و نصرالله فلسفی را به مأموریتهای فرهنگی در خارج از کشور برگزید.<sup>۱</sup> پیدا شدن این فرصت برای اقبال گشایشی شد چون از محیطی که دیگر دوستی برایش نمانده بود و مجله یادگار هم دیگر منتشر نمی‌شد، با موقعیت ایجاد شده به خارج رفت و سالهای آخر عمرش را در خارج ایران گذراند. او چند سال در این سمت در استانبول و مم بود تا اینکه در بهمن ۱۳۳۴ فوت کرد. آن موقع من در پاریس بودم و دکتر رعلی آذرخشی خبر درگذشت او را به من داد. البته این راهم بگویم اقبال بعد از تعطیل شدن مجله یادگار به طور کلی افسرده شد و روحیه‌اش را از دست داد چون دوستانی نداشت و تنها زندگی می‌کرد. در حقیقت، او فقط به عشق مجله‌اش زنده بود. می‌گویند دست شکسته به کار می‌رود ولی دل شکسته به کار نمی‌رود. بنابراین، در اروپا هم به علت دلسربی و شاید هم دسترسی نداشتن به منابع و مراجعی که در ایران در اختیارش بود فرصتی پیدا نکرد تا کار جدیدی ارائه دهد.

### رنجش اقبال از فریدون آدمیت

● یادم هست که یک بار قبل از شما شنیدم عباس اقبال و دکتر قاسم غنی قرار گذاشته بودند با هم کتاب جامعی در مورد امیرکبیر بنویسند و همچنین اشاره داشتید که آقای فریدون آدمیت در نوشتن کتاب امیرکبیر و ایران از یادداشتهای اقبال استفاده کرده بودند. لطفاً بفرمایید موضوع چه بود؟

بله. همان‌طور که قبل اعرض کرم، دکتر غنی یکی از دوستان نزدیک اقبال بود. بعد از مرگ قزوینی و کشیده شدن مجدد تقی‌زاده به سیاست، دکتر غنی

۱. در شهریور ۱۳۲۸ عباس اقبال آشتیانی به نمایندگی فرهنگی ایران در عراق، سوریه، لبنان و مصر و محمد محیط طباطبایی نماینده فرهنگی ایران در هندوستان، حسن مشایخ فریدون نماینده فرهنگی ایران در یاکستان و محمد تقی مقندری نماینده فرهنگی ایران در افغانستان منصوب شدند. (م.ر)

و اقبال قرار بود کتاب عظیمی راجع به امیرکبیر بنویسند اما این توفیق فراهم نشد. البته هر کدام یک مقدار مطالبی در این موضوع نوشته بودند، از جمله من مقدمه‌ای بر خاطرات عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین شاه تهیه و چاپ کرد؛ اقبال در آنجا شرح مفصلی از اسناد مربوط به عباس میرزا ملک‌آرا و مادرش ذکر کرده که چه جور بعد از مرگ پدرشان، محمدشاه، گفتار دسايس و حیله‌های درباری شده بودند و جانشان در خطر قرار گرفته بود و سرانجام ٹاکمک نمایندگان انگلیس و روسیه به عنوان تبعید به عراق رفتند که ایشان در آنجا ۲۷ سال هم طول کشید. من آقای آدمیت را اول بار با اقبال دیدم؛ یعنی وقتی کتابش را می‌نوشت. ابتدا با ایشان مذاکره کرده بود و اوراقی هم از ایشان گرفته بود اما بعد از اینکه کتاب ایشان درآمد، مرحوم اقبال رنجید حتی به صراحة گفت که قسمت اعظم این مطالب را از من گرفته ولی اسمی از من نیاورده و در عوض به محمود محمود چسبیده و از او تعریف کرده. من این گلایه را خودم از اقبال شنیدم ولی نمی‌دانم که اقبال چقدر محلب در اختیار آقای آدمیت قرار داده بود. آنچه مسلم است این است که اقبال و دکتر غنی هر دو علاقه خاصی به امیرکبیر داشتند و از او به عنوان یک خدمتگزار راستین، که به فکر رفاه و سعادت مردم بوده، یاد می‌کردند. اما کتابی که اقبال و غنی در این مورد نوشته‌اند کامل نیست چون اقبال دیگر مثل گذشته نبود و دستش به کار نمی‌رفت.

### به تاریخ گرایش بیشتر پیدا کردم

• جناب عالی مقالاتی که در مجله یادگار می‌نوشتید در حوزه تاریخ و ادبیات بود اما بعدها در مجله وزارت خارجه بیشتر در موضوع تاریخ مقاله نوشته‌اند لطفاً در این مورد هم توضیح دهید.

بله. در مجله یادگار چند مقاله ادبی مشتمل بر تحقیقاتی راجع به خاقانی و تحقیقاتی در مورد عراقی نوشتیم. فرق زیادی بین تاریخ و ادبیات قائل نبودم و آن

زمان مثل حالا نبود که بین تاریخ و ادبیات دیواری باشد. البته گرایشم بیشتر به تاریخ بود. اقبال هم، با آنکه یک مورخ درجه اول بود، یک ادیب درجه اول هم بود. او علاوه بر اینکه خیلی خوب می‌نوشت، به دقایق کار فرهنگی و موضوعات ادبی کاملاً آشنا بود. اما من رفته‌رفته ادبیات را رها کردم و بیشتر به تاریخ پرداختیم. تا زمانی که در مجله یادگار بودم، اقبال و من هر کوچه ادبیات هم می‌پرداختیم؛ و در آن محیط بود که تعلیمات من تکوین هفت. البته هر مجله یادگار جنبه تاریخی بر جنبه ادبی برتری داشت. تدریسم را هم هشتۀ تاریخ و جغرافیا دنبال کردم. یادم است که در مجله وزارت خارجه در مورد روابط ایران و ناپلئون مقاله‌ای نوشتم. رئیس اداره هم اسدالله بهنام بود. سالها عکس و تفصیلات مربوط به این مقاله در کشو میز او بود. دوست من آقای احمد توکلی، که معاون بهنام بود، اینها را از کشو میز بهنام درآورد و در اختیار من گذاشت و من هم مقاله‌ای براساس آن نوشتم. بعدها بهنام دلخور شده بود و گفته بود من می‌خواستم در این مورد تحقیقی کنم که البته کاری نکرده بود؛ «نمایاعمال بالنیات».

### شرکت در کنگره خاورشناسان در استانبول

- در اواخر سال ۱۳۲۸ کنگره‌ای در استانبول تشکیل شد و شما هم در آن شرکت کردید. از این کنگره چه خاطراتی دارید؟

در این کنگره تعدادی از خاورشناسان به استانبول آمدند. رئیس کنگره زکی ولیدی طوغان بود و هم او بنده را به اسم دعوت کرده بود اما وقتی در ترکیه مرا دید شاید پیشیمان شد چون مرا به جهت مقالاتی که در مجله یادگار نوشته بودم دعوت کرد و باور نمی‌کرد کسی که در مجله یادگار مقاله می‌نوشه این قدر جوان باشد. به هر حال، من جوانتر از آن بودم که او تصور می‌کرد در حالی که در آن روزگار کتاب رجال حبیب السیر هم منتشر شده بود. این نخستین سمیناری بود که من در آن شرکت می‌کردم. در این سمینار تصور می‌کنم درباره

موضوعات تاریخ ایران که دقیقاً موضوع آن یاد نیست سخنرانی کوتاهی کردم. در این گونه سمینارها، که عموماً شرکت کننده زیاد است، دیدار با اهل تحقیق بسیار مهم‌تر از مقاله‌ها یا سخنرانی‌هاست. در آنجا، علاوه بر مصطفی علی‌آبادی که نماینده رسمی ایران بود، مجید موقر و تورخان گنجه‌ای را دیدم. تورخان بعداً به انگلستان رفت و سالیان دراز به عنوان کارشناس ادبیات ترکی در مجتمع علمی کار می‌کرد. این کنگره یک مجلس دوره‌ای بود که خاورسنجیان هر چند سال یک بار در یک مکان جمع می‌شدند و مجموع مقالاتی که مورد تصویب هیئت کنگره قرار می‌گرفت چاپ می‌شد. نوعاً شمار مقاله‌ها بیش از سیصد خطابه‌ها بود. بعد از انقضای ایام کنگره و توقف کوتاهی در استانبول، اقبال می‌خواست به محل مأموریت خود در ایتالیا برود؛ من هم می‌خواستم برای ادامه تحصیل به فرانسه بروم. این بود که تارم با هم بودیم. بعد من با ترن از رم به پاریس رفتم. در پاریس آقای دکتر مولوی نماینده اقتصادی سفارت ایران بود. او، که بعدها رئیس بانک مرکزی شد، فرزند میرزا فضلعلی آقا مجتبه و کیل دوره اول مجلس مشروطیت از تبریز بود.

### نوشتن رساله دکتری

• مثل اینکه راجع به پدرش مقاله مفصلی در مجله یادگار نوشته و بعدها هم مقالاتی از ایشان در مجله گوهر دیدم.

حتماً همین طور است. به نظرم می‌آید که مرحوم قزوینی شرح حال کامل او را جزو وفیات معاصرین در مجله یادگار نوشته باشد. به هر حال، دکتر مولوی نماینده اقتصادی سفارت مرد بسیار شریفی بود و از قبل برای من اتفاقی در پاریس گرفته بود. در فرانسه مرسوم بود که ابتدا «اکی والانس» بگیریم تا لیسانس ایران با لیسانس فرانسه برابر شود. بعد از گرفتن برابری، ثبت نام کردم. چون ایرانی بودم طبیعتاً می‌خواستم در مورد موضوعات مربوط به ایران رساله بگیرم، اما ضمناً

مجبور بودم در دو موضوع دیگر، یکی راجع به تاریخ فرانسه و یکی هم در مورد جغرافیای فرانسه، رساله بگیرم؛ یعنی در حقیقت سه رساله نوشتیم: یک رساله اصلی و دو رساله فرعی، که می‌بایست در دو رساله فرعی، به نحوی، فرهنگ فرانسه دخیل باشد. موضوع اصلی رساله‌ام در مورد «عراقی» شاعر و عارف بزرگ ایران بود. قبل از هم در مجله یادگار چند مقاله در مورد او نوشته بودم. عراقی یکی از بزرگان تصوف و کتاب لمعات او یکی از بزرگ‌ترین کتابهای این رشته است. بنابراین، بیشتر صوفی است تا شاعر. کتاب دیوان شعری هم دارد و من با علاقه‌ای که به مولوی داشتم و توجهی که عراقی به مولوی داشت این موضوع را به عنوان رساله اصلی انتخاب کردم؛ خاصه آنکه، به دوره مغول مربوط می‌شد. چنان که می‌دانیم، در دوره مغول، به علت ضربه سختی که به مردم ایران وارد آمده بود، آنها، به تدریج، به طرف تصوف کشانیده شدند. سلاطین این دوره هم چنین گرایشی را ترویج می‌کردند. در این روزگار فرقه‌های صوفیه روی کار آمدند و خانقاھهای مختلف در ایران ساخته شد. این خانقاھها جزو زندگی مردم شد و بزرگان از صوفیه در این خانقاھها تربیت شدند.

آن قسمت از رساله‌ام را که به فرانسه مربوط می‌شد با پروفسور ژرژ معروف، که کمونیست و معلم جغرافیای اقتصادی بود، گرفتم و عنوان آن «اهمیت قالی ایران در بازارهای فرانسه» بود. با پروفسور لازار هم در زمینه تاریخ معاصر مطلبی گرفتم. قبل از اینکه به فرانسه بروم کتاب فتنه باب را چاپ کرده بودم و در این موضوع مطالعاتی داشتم و چون گویندو قبلاً دوبار به ایران آمده بودم، یک بار به عنوان وزیر مختار در عصر محمد شاه و بار دوم به عنوان سفیر در زمان ناصر الدین شاه، شاهد وقایع و حوادثی مربوط به باییگری و کشتار بابی‌ها بود و شرحی در این باره نوشته بود و طبیعتاً آن کشتارها مظلومیتی برای بابیه ایجاد کرده بود. براین اساس، یک عده از افرادی که، در خارج، فارغ از مسائل مذهبی بودند درباره بابیه و اعتقادات آنان مطالعه نوشته بودند که اغلب مبالغه‌آمیز و دور از

حقیقت بود. از جمله گوبینو مطالبی در این مورد نوشته بود و من برآن شدم که شرحی و نقدی درباره مطالب گوبینو درباره باب بنویسم. مجموع این سه رساله موجب شد که من دکترای خودم را بگذرانم. البته کتابهایی هم که تا آن وقت چاپ کرده بودم در این مورد خیلی به من کمک کرد و استادان آنجا تشخیص دادند که من طلبه‌ای، هرچند در مراحل اولیه حرفکت علمی هستم ولی به هر حال طالب علم هستم و به کار تحقیق علاقه‌دارم. مرحوم همان‌برستانی ماسه هم از من خیلی تمجید کرد.

### چرا به دانشگاه راه نیافتتم

پس از گرفتن دانشنامه دکترا، وقتی به ایران آمدم، زبان فرانسه من خیلی قوی بود به طوری که احساس کردم می‌توانم حتی داوطلب شوم و زبان فرانسه را در تهران امتحان بدهم و به دانشگاه بروم. منتهی همان روز اول که پیش دکتر خانبابا بیانی، رئیس دبیرخانه دانشگاه و پدر خانم دکتر شیرین بیانی، رفتم خیلی به سردی با من رفتار کرد. بعد هم که خواستم برای امتحان ثبت نام کنم، به طور غیرمستقیم، به من رساند که این یک نوع اعلام ظاهری است و فرد مورد نظر قبل انتخاب شده و خلاصه گفتند اگر شما شرکت کنید سنگ روی خواهید شد. شخص مورد نظر هم مثل اینکه دکتر تقی تفضلی بود. خلاصه، همین موضوع موجب شد که من دیگر به دانشگاه نروم و آن تفرعنها بی‌معنی و چهره‌های عبوس را تحمل نکنم. شاید هم قسمت نبود که من به دانشگاه بروم.

### اخلاق و رفتار دکتر محمدعلی مجتهدی در دبیرستان البرز

- به این ترتیب، باز هم در وزارت فرهنگ به عنوان معلم خدمت خود را ادامه دادید. چطور شد که به اداره تعلیمات عالیه این وزارت‌خانه منتقل شدید؟ عرض کنم، وقتی به دانشگاه راه پیدا نکردم، به هر حال، خواستم در همان

وزارت آموزش و پرورش کاری بگیرم. اما برای من مأموریت تعیین کردند و گفتند که به دیبرستان البرز بروم. ریاست دیبرستان البرز با آقایی به نام دکتر [محمدعلی] مجتهدی بود که تافتهای جدا بافته و دولتی بود در دولت دیگر، یعنی وزارت آموزش و پرورشی بود در وزارت آموزش و پرورش. ایشان بدون آنکه مقررات وزارتاخانه را رعایت کند شاگردها را به همیل خودش انتخاب می‌کرد. شاگردها را اغلب از معدل ۲۰ می‌گرفت و به هیچ وجه دانشآموزی که معدلش کمتر از ۱۸ بود نمی‌پذیرفت و همه‌جا تفاخر می‌کرد. داده دیبرستان البرز چنین و چنان است. طبیعتاً میزان قبولی چنین مدرسه‌ای خیلی بیشتر از مدارس پایین شهر بود که طبق مقررات می‌باشد دانشآموزان با معدل ۱۰ را هم اسم‌نویسی کنند. ایشان برای خودش حق انتخاب گذاشته بود. علاوه براین، حق انتخاب معلم هم گرفته بود و بعد هرجا می‌نشست مدرسه‌اش را به رخ می‌کشید که بچه‌های البرز چنین هستند:

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید      دیگران هم بکنند آنچه مسیح‌ها می‌کرد  
جالب این بود که این مرد یک عده مرید هم پیدا کرد ولی من در ایشان هیچ‌گونه فضیلتی نیافتم. از این گذشته، رفتارش با معلمین بسیار بی‌ادبانه بود و تصور می‌کرد چون صنار سه شاهی حقوق بیشتر از جاهای دیگر به معلمین می‌بردازد می‌تواند هرچه از دهانش درآید به آنها بگوید. البته عده‌ای او را تحمل می‌کردند ولی من دیدم که اهل این تحمل نیستم؛ چون نه آن مقدار حقوق اضافه را می‌خواستم، نه آن بی‌ادبی را تحمل می‌کردم. اگر حرف خلافی به من می‌زد و در برابرش می‌ایستادم، با توجه به موقعیتی که داشت، مسلماً جنجال ایجاد می‌شد و من اهل جنجال نبودم.

### در اداره کل تعلیمات عالیه

این بود که به تکاپو افتادم و با محمدعلی خان مسعودی تماس گرفتم و از

ایشان خواستم که با وزیر فرهنگ صحبت کند تا مرا از این نعمت معاف فرمایند، و ایشان هم این کمک را در حق من کرد. در تمام سالهای خدمتم این تنها باری بود که تشیب کردم و خلاصه، در همان وزارت آموزش و پرورش ماندم و به مدرسه البرز نرفتم؛ اول به کارگزینی رفتم و بعد هم به اداره تعلیمات عالیه.

روزی دکتر فیاض رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد چون اسم مرا شنیده بود پیش من آمد تا مرا به مشهد ببرد. به ایشان عرض کردم <sup>فرستاد</sup> قیمت نبود که به دانشگاه برویم. ایشان نزد رئیس من دکتر کسايی رفت و از او خواهش کرد که اجازه دهنده موافقت کنند که من به دانشگاه مشهد بروم. همین دکتر فیاض رفت، دکتر کسايی به من گفت: می خواهی کجا بروی، پیش خودمان بمان و من هم چون آن دلزدگی را از دانشگاه داشتم حرف او را مغتنم شمردم و به اداره کل تعلیمات عالیه رفتم.

#### • کارهای عمدۀ اداره تعلیمات عالیه چه بود؟

یکی این بود که چون دانشگاه‌های شهرستانها هنوز استقلال پیدا نکرده بودند تمام امورشان در اداره تعلیمات عالیه انجام می‌شد. این اداره کل تعلیمات عالیه بعدها وزارت علوم شد، یعنی این اداره کل چندان بسط پیدا کرد که به یک وزارتخانه تبدیل شد. در همان اداره کل تعلیمات عالیه حتی پروانه پزشکان را ما صادر می‌کردیم. پروانه دندانپزشکان را رسیدگی و صادر می‌کردیم. کلیه مدارک تحصیلی در این اداره رسیدگی می‌شد. معلمین دانشگاه‌های شهرستانها را خودمان استخدام می‌کردیم؛ مثلاً، موقعی که دانشگاه مشهد می‌خواست معلم بگیرد کلیه مدارکش را برای ما می‌فرستاد. شورایی مرکب از چند استاد دانشگاه داشتیم: دکتر نعمت‌اللهی (در قسمت پزشکی)، دکتر خانبابا بیانی (در قسمت ادبیات و تاریخ) و دکتر منجمی (در قسمت هواشناسی و کشاورزی) عضو این شورا بودند. این شورا هر دو هفته جلسه تشکیل می‌داد و به احتیاجات دانشکده‌های شهرستانها رسیدگی می‌کرد. من مدارکی را که تهیه کرده بودم آنجا می‌بردم و

اعضای شورا، با بررسی مدارک، اظهارنظر می‌کردند. یادم هست همین آقای [جواد] شهرستانی — که بعدها وزیر، شهردار و استاندار شد — اولین بار اسمش را من آنجا شنیدم؛ قبلًا افسری بود با درجه سرگردی در قشون خراسان. دانشگاه مشهد می‌خواست از ایشان برای تدریس فیزیک استفاده کند. مدارکش را فرستادند و اعضای شورا پس از تأیید نوشتند که می‌توانید <sup>از طلاق</sup> به استفاده کنید. در جاهای دیگر هم هر وقت می‌خواستند استاد بگیرند <sup>نه همین طور</sup> <sup>به تقدیر می‌شان</sup> همین دکتر روحانی وصال یا دکتر صورتگر برای گرفتن استاد به اداره کل تعلیمات عالیه می‌آمدند و آنچه می‌خواستند می‌گفتند. ما هم، پس از بررسی و تأیید، آن وقت مدارک داوطلبان را می‌گرفتیم و به دانشگاه تهران می‌دادیم، بعد تقاضای تهیه جلسه و سؤال امتحان می‌کردیم.

دانشگاه تهران هم این وظیفه را انجام می‌داد و از داوطلبان امتحان به عمل می‌آورد؛ آن وقت، نتیجه امتحان را به ما می‌دادند که مثلاً فلان کس قبول شده. به این ترتیب، حکم او برای دانشگاه صادر می‌شد. بعدها اموری که به دانشگاهها مربوط می‌شد از اداره تعلیمات عالیه منتهی شد و به صورت یک وزارتخانه دیگر درآمد. در حقیقت، از مجموع ادارات تابعه وزارت فرهنگ، چند وزارتخانه جدید تأسیس شد. وزارت علوم و آموزش عالی، وزارت فرهنگ و هنر و سازمان اوقاف. درنتیجه، اسم وزارتخانه قبلى به وزارت آموزش و پرورش تغییر کرد که الان هم همه، آن را به همین اسم می‌شناسند چون فقط مسئولیت رسیدگی به تعلیمات ابتدایی و متوسطه را دارد. فراتر از این امور، با وزارت علوم است؛ قسمتهای هنری هم به وزارت فرهنگ و هنر، که حالا به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تغییر نام داده، مربوط می‌شد. در اداره تعلیمات عالیه پیش از اینکه تجزیه بشود افرادی از قبیل مجتبی مینوی، دکتر کریم سنجابی و دکتر ذبیح الله صفا کار می‌کردند.

## دکتر قربان در دانشگاه شیراز

- سمت شما در اداره تعلیمات عالیه چه بود؟

بنده در آنجا معاون بودم و مدتی هم کفیل شدم. به هر حال، این اداره دستگاهی بود که بر فعالیت دانشگاهها در شهرستانها اشراف داشت. در تعلیمات عالیه مطلب مهمی پیش آمد؛ یعنی نامه‌ای به صورت اطلاعیه‌ای ارسایشواک در مورد دانشگاه شیراز رسید و مضمونش این بود که در کنکور آنچه تعیض صورت نباشد گرفته. رئیس دانشگاه آقای دکتر قربان بود و برای کارهایش با اداره هماهنگی ارتباط داشت بیشتر حرفاهای او هم از این قبیل بود که، مثلاً، صبح با آقای علامه صبحانه خودیم و بعد شرفیاب شدیم. من مأمور شدم در مورد او رسیدگی کنم. خوشبختانه، خدا با من یار بود؛ چون ورقه‌ای گیر آوردم که متن ضمن صورت اسمی اشخاصی بود که در کنکور قبول شده بودند. آن صورت اسمی طبعاً از بهترین نمره‌ها شروع می‌شد و تا پایین ادامه پیدا می‌کرد. یک دفعه به نمره‌ای رسیدم که ۱۳ بود. پرسیدم: این نمره از کیست؟ گفتند: مربوط به دختر رئیس توپخانه شیراز است. پرسیدم: این چه صورتی دارد؟ گفتند: نظر آقای دکتر قربان این است که اگر دخترها در دانشگاه شیراز نباشند پسرها به خودشان خوب نمی‌رسند و سروصورتشان را تمیز نمی‌کنند و خلاصه مرتب نخواهند بود. این مطلب، گرچه به نوبه خود جای تأمل داشت، یک مطلب دیگر را پیش می‌آورد و آن اینکه چرا تمام دخترهایی که انتخاب شدند از میان خانواده‌های اعیان و بزرگان شیراز هستند؟ در مورد زبان هم می‌دانید که دانشجویان در کلاسها دروس را به زبان انگلیسی می‌خوانند. دکتر قربان در این مورد هم با دانشگاه پنسیلوانیا قرار الحاق گذاشته بود. گزارش مشروحی، نزدیک به ۱۵ - ۱۰ صفحه تهیه کردم و به وزیر دادم. هنوز چند روز نگذشته بود که اطلاعیه دیگری راجع به دانشگاه شیراز رسید که رئیس فلان دانشکده چنین است و چنان. آنجا گفتم یک بار نسبت به پرونده‌ای رأی دادم و دیگر صحیح نیست رأی خودم را فسخ کنم چون مدارک و مستندات خودم را ارائه

کرده‌ام. اگر لازم می‌دانید، شخص دیگری برود و داوری کند. گفتند: نه، هر طور شده باید خودت بروی. دوباره رفتم و پنج شش صفحه اضافه کردیم و آوردیم؛ اما به هیچ‌جا نرسید و هیچ ترتیب اثربنده به آن داده نشد چون دکتر قربان جای پایش خیلی محکم بود و اغلب با آقای علا و دیگران مصاحبی داشت. با آقای علم هم نزدیک بود و مناسبتی داشت. از سوی ~~دیگران~~<sup>کارکنان</sup> منتبه به فرقه بهایی هم بود و از طریق تیمسار ایادی و دیگران هم ~~به~~<sup>نحوی</sup> می‌شد. ~~به~~<sup>نحوی</sup> این، او هر کاری که می‌خواست می‌کرد. حتی عده‌ای از استادان دانشکاه <sup>الحمدله</sup> پروفسور حائزی و دکتر دهقان، در برابر تبعیضات و خاصه خرجیهایی که <sup>کراشیده</sup> می‌شد و استبدادی که دکتر قربان داشت و استادان را تحقیر می‌کرد اعتراضات معقولی داشتند، ولی هیچ وقت نتیجه‌ای نگرفتند، چون پشت دکتر قربان به کوه قاف بود.

### وعده‌ای که به آن عمل نشد

#### • این مطلبی که می‌فرمایید مربوط به چه زمانی است؟

زمان نخست وزیری دکتر اقبال بود. کابینه که عوض شد و شریف‌امامی به نخست وزیری رسید، دکتر جهانشاه صالح وزیر فرهنگ شد. در زمان وزارت او قرار شد در مورد افرادی که عنوان سرپرستی محصلین را در خارج از کشور داشتند تجدیدنظر شود. او عده‌ای را برای این کارها درنظر داشت. بعد خودش به من گفت از افراد مختلف و مطلع در مورد آن عده پرس وجو می‌کرد و مقابل اسم هر کس در صورتی که نظر دیگران مساعد بود علامت «+» می‌گذاشت و هر کدام که نظر افراد نسبت به آنان منفی بود علامت «-» می‌گذاشت. ظاهراً چون بنده پیش از دیگران «+» داشتم؛ قرار شد به عنوان سرپرست محصلین به سوئیس بروم و رئیس محصلین آن قسمت بشوم.

مدت کوتاهی نگذشت که دکتر تقی نصر پیدا شد و به من گفتند که شما باید معاون بشوی؛ پذیرفتم، چون نصر آدم کوچکی نبود و قبل از سازمان برنامه

کار کرده بود و کار کردن با ایشان کسرشأن من نبود؛ من هم ادعایی نداشتیم. به هر حال، در رادیو اعلام کردند که این افراد قرار است به خارج بروند و اسم مرا هم خوانند. پدر همسرم که خبر را از رادیو شنید به من تلفن کرد و تبریک گفت. گفتم: هنوز معلوم نیست، و تا وقتی که هواپیما از زمین بلند نشود خیلی چیزها ممکن است پیش بیاید. همین طور هم شد؛ یعنی زمانی نگذشت که درخشش سروصدای کرد و تظاهراتی در گرفت که در این تظاهرات یکی از معلمین به نام دکتر خانعلی کشته شد. متعاقب اعتراض معلمین کابینه شریف امامی عوض شد و در کابینه آقای علی امینی، درخشش به عنوان وزیر فرهنگ تعیین شد و او هم یک عده دیگر را برای این مأموریت تعیین کرد، و خانم توران اعلم به سوئیس رفت. به هر حال، موضوع مأموریت من منتفی شد. مطلب دیگر این بود که من به وزیر گفته بودم حالا که قرار است به سوئیس بروم، سمت مرا که معاونت اداره کل تعلیمات عالیه بود به شخص دیگری بدھید و یکی از دوستان خودم به نام دکتر مظاہری را پیشنهاد کردم. دکتر مظاہری بعدها همه کاره مدرسه عالی شمیران شد. بنابراین پست اداری خودم را هم از دست داده بودم.

• آن زمان آیا کسی فکر می کرد که ممکن است درخشش وزیر فرهنگ شود؟  
هیچ کس چنین تصوری نداشت که آدم ماجراجویی، مانند درخشش، بیاید و وزیر فرهنگ بشود. البته اوضاع بی ثبات شده بود و من به دلم خطوط کرده بود که ممکن است واقعی غیر مترقبه‌ای پیش بیاید؛ ولی اصلاً کسی تصور نمی کرد که درخشش وزیر بشود.

### انتشار مجله آموزش و پژوهش

• آیا درخشش در وزارت فرهنگ به شما شغلی پیشنهاد نکرد؟  
چرا. درخشش مرا می شناخت. او لیسانسیه دانشسرای عالی بود و در باشگاه مهرگان، که باشگاه معلمین بود، همدیگر را می دیدیم. یک روز هم مرا خواست

و زمزمه کرد که من رئیس دفترش بشوم. اما چند روز گذشت و اثری از پست جدید ظاهر نشد. تحقیق کردم و از درخشش پرسیدم که این پست که شما پیشنهاد کردید، چه شد؟ درخشش، در ضمن صحبت طوری که من بفهمم، گفت: کسی که می‌خواهد رئیس دفتر یا مدیرکل دفتر وزیر شود باید دهننش قرص باشد. واقع مطلب این بود که قبلاً با درخشش هر مورد دکتر قربان صحبتی کرده بودم، یعنی گفته بودم که او پشتیش <sup>تحلیلی</sup> محکم است و او هم گفته بود من برش می‌دارم حتی اگر شاه پشتیش باشد. ظاهراً دکتر مظاہری، که از مخالفان درخشش بود گزکی <sup>گیرآورده</sup> بود، این مطلب را گرفت و به گوش گرجی که او هم از مخالفان درخشش بود رساند. بلافضله در میان مخالفان درخشش شایع شد که وزیر قصد دارد دکتر قربان را از سمت خود بردارد. درخشش خیال کرده بود مطلب را من به گوش بقیه رسانده‌ام. به او گفتم: اولاً من هرچقدر دهنلق باشم، حداقل، تا گرفتن حکم و ابلاغ که می‌توانم دهان خودم را بیندم؛ درثانی آیا وقتی من مطلب را به شما گفتم غیر از ما کسی اینجا بود یا نبود؟ گفت: بود گفتم: چطور به آنان ظنین نمی‌شوی ولی به من که قرار است بیایم و با شما کار کنم ظنین شده‌ای؟ به هر حال، یا فهم و شعور او تا این حد بود یا پی‌بهانه می‌گشت که به من کاری ندهد.

خلاصه، از آن تاریخ بنده در وزارت‌خانه، بیکار شدم و این بیکاری حدود هفت هشت سال طول کشید. کاری که در آن موقع کردم این بود که مرا برای انتشار مجله‌ای در آموزش و پرورش به نام تعلیم و تربیت مأمور کردند. مجله‌ای که بعداً با نام آموزش و پرورش منتشر می‌شد. مطالب این مجله خیلی خشک و صرف‌آ در مورد امور تربیتی بود و هیچ خریداری نداشت. برای انتشار این مجله دو سه نفر را هم در اختیارم گذاشتند. آقای ناصر نیرمحمدی، که بعدها به وزارت فرهنگ و هنر رفت؛ محمد زهری - شاعر بود؛ هوشنگ اعلم که حالا برای دایرةالمعارف دانشنامه جهان اسلام کار می‌کند. او آدم مطلعی بود و فرانسه و انگلیسی را بسیار

خوب می‌دانست. مهدی اخوان ثالث هم از همکاران من در انتشار این مجله بود. در مدت کمی ما توانستیم این مجله را از آن صورت خشک به صورت یک مجله علمی درآوریم و مقالات مختلفی در زمینه زبان و امور اجتماعی و سایر مطالبی که جامعه خواهانش بود در آن درج می‌کردیم. البته این کار یک سال بیشتر طول نکشید و به محض آنکه آقای خانلری به وزارت ~~سخنگویی~~ این مجله را تعطیل کرد چون شنیدم که گفتند این مجله باعث نکث ~~کار~~ مجله سخنگویی شده بود. این مجله یکساله، که به عنوان ماهنامه فرهنگ منتشر شد و آن موجود است، گواه این مطلب است که تاچه اندازه به آن کار علاقه نشان دادیم. در هر حال، به قول معروف: «پرکاهم در میان گرباد» نگرفت. ما که قدرت مقابله با این مسائل را نداشتیم. بعد از آن دیگر هیچ پست یا شغلی به من ندادند.

### اعضویت در شورای عالی اداری وزارت فرهنگ

• مدتی هم در شورای عالی اداری وزارت فرهنگ بودید. این شورا کارش چه بود و اعضای آن چه کسانی بودند؟

شورای عالی اداری در طرح و سازمان وزارت فرهنگ یا آموزش و پرورش نبود و افراد آن به آن صورت که یک پست ثابت سازمانی داشته باشند هیچ‌گونه سمت رسمی نداشتند. افرادی که در این شورا عضو بودند قبل از سمت‌های مهمی داشتند و بعدها دیگر وزارت‌خانه نمی‌خواست سمتی به این افراد بدهد. این افراد «نه کنندی بودند نه سوزانندی». افرادی مثل محسن حداد، که زمانی رئیس دارالفنون بود و بعدها به معاونت وزارت‌خانه هم رسیده بود؛ یا آزم، که مدیر کل تعلیمات بود؛ یا شهنازی که مدیر کل کارگزینی بود، و سجادیان؛ اینها در یک جایی به نام شورای عالی اداری جمع شده بودند و کسی هم نمی‌توانست اینها را بیرون کند. پس از اینکه درخشش به وزارت رسید بندۀ را هم جزو این افراد کردند و چند سال هم آنجا بودیم. مصطفی زمانی که معاون وزارت‌خانه بود گاهی

یک یا دو پرونده می‌فرستاد برای اینکه کاری کرده باشیم. او مرد ورزیده‌ای بود و به تمام کارهای اداری اشراف داشت لذا خودش به ما می‌گفت: اینکه پرونده‌ای برای شما می‌فرستم برای این است که شما هم یک کاری داشته باشید. و عیب جویان نگویند که اینها همین‌طور نشسته‌اند و هیچ کاری ندارند. خودش هم می‌گفت که پرونده را باید چنین و چنان کنید تا امیر شهیدی هم که وکیل وزارت‌خانه و مردی بسیار شریف و محظوظ بود درین شورا عضویت داشت.

### ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز

- دوره کوتاهی هم ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز را به عهده گرفتید؟  
چطور شد به این سمت منصوب شدید؟

می‌دانید که هرسال در رامسر مجمعی زیرنظر شاه تشکیل می‌شد و اعضای این مجمع در مورد برنامه‌های دانشگاهها نظر می‌دادند. در سال ۱۳۴۶ صدای اعتراض دانشجویان بلند شده بود. دانشجویان گرچه ممکن بود به دلیل داشتن افکار چپی با اصل روش دولت و نظام سلطنتی مخالف باشند ولی مخالفت خود را هنوز علی‌نمی‌کردند بلکه بیشتر به نحوه کار و روش تدریس در دانشگاهها اعتراض می‌کردند، و در مجموع، خواسته آنان نامطلوب نبود؛ از جمله، می‌گفتند: استادان فعلی چرا حاضر نیستند غیر از خودشان افراد دیگری هم وارد دستگاه تعلیماتی بشوند و نظرشان این بود که دانشگاهها در این صورت به تدریج فرسوده خواهند شد. براین اساس، دکتر باهری گزارش مفصلی در مورد وضعیت دانشگاهها تهیه و ارائه کرده بود. در همین راستا، یک روز درخانه بودم که دکتر هوشنگ منتصری از نخست وزیری تلفن کرد و خواست به نخست وزیری بروم. او را از گذشته می‌شناختم؛ قوم و خویش دکتر مجتبهدی و خواهرزاده رادمنش (از رؤسای حزب توده) بود. آنها اهل سیاهکل بودند و منتصری زمانی توده‌ای و رئیس سازمان جوانان شمیران بود. قبل از این قضایا، با او و چند تن دیگر از

تحصیل کرده‌ها دوره‌ای داشتیم. در یکی از شباهای دوره، منتصری از من پرسیده بود: چه کسی برای ریاست دانشکده ادبیات تبریز مناسب است؟ من هم از دکتر محجوب و یکی دو نفر دیگر اسم بردم. وقتی به نخست وزیری رفتم، در یک اتاق نسبتاً کوچکی دیدم دکتر باهری، دکتر کریم پاشا بهادری، دکتر فیروزیان و دکتر منتصری و چند نفر دیگر دور یک میز نشسته‌اند. منتصری در آنجا پرونده‌ای به من داد و من دیدم که نوشته: «دانشکده ادبیات تبریز». به عنوان ملامت و اعتراض به منتصری نگاه کردم؛ چون دور از ادب بود بگوییم من که خواهان این پست نبودم. خلاصه، مجبور شدم قبول کنم. دوره ریاست من در دانشگاه تبریز کوتاه ولی پرماجرا بود.

#### • رئیس دانشگاه تبریز چه کسی بود؟

همین آقای دکتر منتصری بود. او، با آنکه سوابق توده‌ای داشت، فرمان ریاست دانشگاه تبریز را از شاه گرفته بود، درحالی که من سیاسی نبودم و در هیچ حزبی عضویت نداشتیم؛ یک معلم و فرهنگی بودم و با این نیت که بلکه بتوانم کاری انجام بدهم، به تبریز رفتم. به این ترتیب، بین من و منتصری اختلاف فکری وجود داشت. خلاصه، وقتی به تبریز رفتم، دیدم اعتراض دانشجویان، در این مورد که مسئولان دانشگاه هیچ‌کس را به عنوان استاد جدید راه نمی‌دهند، درست است؛ مثلاً، تالار چشم پزشکی به نام تالار دکتر جهانشاهی، تالار امراض داخلی به نام دکتر شفیع امین، که چند دوره وکیل مجلس بود؛ یعنی هر سالن و تالاری به نام یکی از استادان حاضر نامگذاری شده بود، در حالی که علی القاعده باید می‌نوشتند تالار آنatomی، تالار امراض داخلی، تالار چشم پزشکی و... استادان همه چیز را به نام خود کرده بودند و در حقیقت این آقایان صاحب ملک و اتاق و خانه و دفتر بودند.

در دانشکده ادبیات هم کمابیش همین ترتیب وجود داشت. البته رئیس قبلی دانشکده به نام دکتر تاجبخش دوست خودم بود.

همان طور که قبل از عرض کردم، به مناسبت اشتغالم در اداره تعلیمات عالیه با کلیه دانشگاهها در شهرستانها آشنا بودم، به خصوص رشته‌هایی که مربوط به کارخودم یعنی تاریخ و ادبیات بود. وقتی قرار شد سرکار بروم دکتر تاجبخش تلفن کرد که اتومبیل می‌فرستد. البته این مطلب را بگوییم که آن زمان هنوز این دانشگاه جدید ساخته نشده بود و دانشگاه عبارت از بنایی محقر و نیمه مخروبه‌ای در یکی از خیابانهای تبریز بود که ۱۴۰۰ دانشجو در آن درس می‌خوانند. وقتی به اتاق ریاست رسیدم دکتر تاجبخش با عجله خواست برویم گفتمن: کجا می‌روی؟ همین جابنشین و او را سمت راست خودم نشاندم. استادان هر کدام برای معروفی و عرض تبریک آمدند. همه را می‌شناختم. بعدها شنیدم دکتر تاجبخش گفته بود: «فلانی (یعنی من) آبروی مرا خرد و من فکر نمی‌کرم اینطور بشود». شاید او فکر می‌کرد که ما برای تضعیف یا تخطنه کار آنها رفته‌ایم. البته رؤسای دیگر از همان روز اول با توب و تشر و اینکه ما از طرف شاه آمده‌ایم و گوش می‌بریم و ... کار خود را شروع کردند؛ ولی من چون با همه دوست بودم، کارم را با دوستی شروع کردم. نتیجه‌اش این شد که رؤسای جدید، پس از یکی دو هفته، جرئت خارج شدن از دانشگاه را نداشتند و وقتی از باشگاه دانشگاه هم می‌رفتند با اتومبیل و محافظت می‌رفتند. اما من با یک کلاه پوستی که سرمه بود به راحتی در خیابان می‌گشتم. تبریز برایم شهر عزیزی بود و دوست داشتم خوب آن را ببینم. طرز ادامه کار هم به همین ترتیب بود. حرمت همه استادان رانگه داشتم. دکتر خیام‌پور، دکتر منوچهر مرتضوی و امیرخانی آنچه بودند و من طبق معمول هر کس که داوطلب تدریس می‌شد پیش این آقایان که عضو گروه بودند می‌فرستادم. این آقایان هم متحداً همه را با این بهانه‌ها که فلانی کوتاه است، بلند است، لاغر است یا چاق و غیرذالک رد می‌کردند. یک روز آقایان را جمع کردم و گفتمن: عزیزان، اگر این حرف شما که می‌فرمایید دانشکده ادبیات سنگر زبان فارسی و ملیت ایرانی است راست باشد، در این ناحیه ترک زبان که مطمح نظر روسها

و دولت ترکیه است می خواهیم این سنگر دانشکده را حفظ کنیم و شما هم از روی اعتقاد می گویید این سنگر باید دائم باشد، ما که هیچ کدام جاودان نیستیم. من از تهران آمده‌ام و شما هم، که اغلب آذربایجانی هستید، جاودان نیستید پس اگر قرار است روزی از اینجا برویم، لاقل، باید زیر بال و پر کسانی را بگیریم و آنها را تربیت کنیم تا بعد از ما، آنها این سنگر را حفظ کنند؛ مگر اینکه شما این حرفها را از روی اعتقاد نزدیک باشید و فکر کنید <sup>نه</sup> حتّمًا باید خودتان باشید و دوام دانشکده به وجود شما بسته است، و من این نظر را <sup>نه</sup> بسندم. حتی به شوخی گفتم: شما عنوان دانشیاری و استادی دارید و بنده عنوان دیپری است و نسبت به این کار عقده دارم. پس اجازه بدھید با مسئولیت خودم این کار را انجام بدھم. بنابراین، مسئولیتش را خودم به عهده گرفتم و خدا را شکر که به اندازه ۱۵ سال قبل از آن استاد جدید برای دانشکده استخدام کردم؛ یعنی در حدود ۱۵ تا ۲۰ نفر را بدون اینکه هیچ نظر یا غرضی داشته باشم استخدام کردم. یکی از آنها همین دکتر بهمن سرکاری است که هنوز در آنجا تدریس می کند و عضو فرهنگستان است. همه می دانیم ایشان مرد شریف و شاخصی است. یک روز دکتر ماهیار نوابی رئیس اسبق دانشکده پیش من آمد و گفت: یک چنین شاگرد خوبی داوطلب تدریس است؛ (آن روز او هنوز دانشنامه دکتری نگرفته بود و فوق لیسانس بود) آیا شما می پذیرید؟ گفت: چرا نمی پذیرم، بگو مدارکش را بیاورد. فردا با مدارکش آمد. وقتی نگاه کردم دیدم مدارک معتبری است. بعد گفت: چه زمانی مایلی درس بدھی؟ گفت: هر موقع که شما اجازه بدھید. گفت: از فردا خوب است؟ او که اصلاً نمی توانست باور کند که استخدامش به این فوریت باشد گفت: از فردا! گفت: اگر معلمی، چه اشکال دارد، کلاس و شاگرد آماده است: برو درس بدھ. او رفت و مستقر شد و من خودم تمام کارهای مربوط به استخدامش را انجام دادم و بعد هم دکترا گرفت و اکنون موجب فخر جامعه ایران است. از این جور موارد زیاد داشتیم. زندگی بنده در تبریز منحصر

بود به یک اتاق با دو تخت چوبی خیلی ساده، بدون فرش و اثاثه. روی یک تخت دکتر موسی بهرامی می‌خوابید و یکی هم بنده. ناهار هم در دانشگاه می‌خوردیم.

#### • گرایشهای فکری دانشجویان و فعالیت سیاسی آنان چطور؟

عرض کردم که دانشجویان ۱۴۰۰ نفر بودند و از میان این تعداد انواع مختلف گرایشهای سیاسی و فرقه‌های گوناگون داشتیم؛ ملئوئیست، لنینیست، شاهپرست و افرادی هم طرفدار آیت‌الله خمینی (ره) بودند. ملغمه عجیب و غریبی بود. در دانشگاه‌های دیگر هم لابد همین جور بوده، من درست اطلاع ندارم. اینکه ما با این گرایشهای گوناگون چگونه کنار بیاییم کار مشکلی بود؛ اما خوشبختانه دانشجویان، وقتی می‌دیدند که من با هیچ فرقه‌ای ارتباط خاص ندارم و با همه دانشجویان یکسان برخورد می‌کنم، حرمت نگه می‌داشتند. این آقای فرج سرکوهی که این روزها زیاد در موردش صحبت می‌کنند در زمان ریاست من، شاگرد دانشکده ادبیات و یکی از توده‌ایهای تندره بود.

در این فاصله، یعنی در سال ۱۳۴۶، موضوع جشن‌های شاهنشاهی هم پیش آمد و جالب است بدانید همین رئیس دانشگاه که اسمش را قبل از عرض کردم و خودش را یک انقلابی نظیر چه‌گوارا می‌دانست، به عنوان جشن در دانشگاه، عده‌ای از لوطیها، لاتها، چاقوکشها و اراذل و اویاش را راه انداخت و به دانشگاه آورد که به عنوان نمایندگان مردم پذیرایی بشوند؛ آنها چنان حمله مغولانه‌ای به میزها، که روی آن میوه و شیرینی چیده بودند، می‌کردند که من واقعاً خجالت کشیدم. اساساً موقع برگزاری این جشنها طاقت نیاوردم و به بهانه دیدار از خانواده در تبریز نماندم و به تهران آمدم. و زمانی که جشنها تمام شد به تبریز برگشتم؛ چون خوشم نمی‌آمد.

#### ارائه طرح برای گسترش زبان فارسی در آذربایجان

#### • چه مدت ریاست دانشکده ادبیات تبریز را به عهده داشتید؟ آیا در این مدت

## اقدام خاص یا طرحی که جدید باشد ارائه کردید یا خیر؟

دوره ریاست من در آن دانشکده بیشتر از سه ماه طول نکشید و، به دلیلی که عرض خواهم کرد، بیشتر نتوانستم تحمل کنم. اما در مورد ارائه طرح باید عرض کنم به عنوان رئیس دانشکده ادبیات تبریز به منظور جلوگیری از نفوذ زبان ترکی طرحی دادم تا زبان فارسی در آذربایجان تا آنجا که ممکن است جایگزین زبان ترکی شود؛ البته نه باشد، بلکه از طریق [گسترش زبان](#) و آموزشی و گسترش زبان فارسی؛ چون به اعتقاد من، این زبان در طول زمان به مرور بر مردم آذربایجان تحمیل شده و در حقیقت اهالی آذربایجان ایرانیان هستند که به ترکی تکلم می‌کنند. لابد این طرح هنوز در دانشگاه تبریز موجود است. حالا که به این مطلب رسیدیم یادم آمد که نکته‌ای را بگویم.

دانشجویان دانشکده ادبیات به دو نفر علاقه داشتند که در دانشکده درس بدهند: یکی مرحوم آقای محمد تقی جعفری بود و دیگری مرحوم جلال آل احمد. براین اساس من به آقای محمد تقی جعفری تلفن کردم و از ایشان دعوت کردم بپذیرند، ضمناً گفتم که میزان حقوق اینجا چهارهزار تومان است. ایشان هم علاقه‌مند شدند به تبریز بیایند؛ اما یکی دو روز بعد تلفن کردند و گفتند: «خودم خیلی مایلم به تبریز بیایم اما همسرم، با آنکه اهل تبریز است، به هیچ وجه راضی نیست در تبریز زندگی کند. بنابراین، عذر می‌خواهم».

در مورد مرحوم آل احمد هم باید عرض کنم با او سابقه دوستی داشتم و در ماهنامه *فرهنگ* هم که قبلاً صحبت کردم او یکی دو نوول به ما داد و همکاری کرد. او را دوست داشتم و او هم به من محبت داشت. وقتی به منزلش در کوچه فردوس، پایین میدان تجریش رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم گفت: «نظر من اینست که در تبریز باید به زبان ترکی درس داد». گفتمن: به هیچ وجه من زیر بار این مطلب نمی‌روم چون مروج زبان ترکی نیستم بلکه معلم زبان فارسی هستم. از این گذشته، بعضی افراد در تبریز هستند که نزد همی‌رقصند؛

وای به آن روزی که بخواهیم خودمان به زبان ترکی رسمیت بدھیم و دروس دانشگاهی را به زبان ترکی تدریس کنیم. ترکی که زبان این مردم نبوده بلکه، بنا به دلایلی، به آنها تحمیل شده و به همین دلیل روسها و ترکهای ترکیه به این منطقه چشم دارند و می‌خواهند این قسمت از خاک زرخیز را، به بهانه همزبانی، از ایران جدا کنند. سرزمین آذربایجان از [www.tabaristan.info](http://www.tabaristan.info) آنجا به زبان ترکی درس بدھیم: این بود و خواهد بود، بنابراین ما نمی‌توانیم [www.tabaristan.info](http://www.tabaristan.info) آنجا به زبان ترکیه او نرقمن واستخدام ایشان که حرف ما با آل احمد نگرفت و من زیربار پیشنهاد او نرسانم. هم در تبریز عملی نشد. او، با اینکه خودش هم ترک زبان نبود، نمی‌دانم به چه دلیل با زبان ترکی در آذربایجان آن هم به صورت تدریس در دانشگاه موافق بود؛ درحالی که خودش کتابی به نام تات‌نشینهای بلوک زهرا نوشته و در آن نشان داده است که چگونه این زبان در مناطقی از ایران، حتی تا قزوین، نفوذ کرده است. می‌دانید که تات یعنی ایرانی و فارسی و زبان تاتی یعنی زبان پهلوی قدیم؛ و کتاب او، خودش، این مطلب را می‌رساند و من اینطور برداشت می‌کنم که او خواسته بگوید جای تأسف است که چطور زبان ترکی به تدریج تازنجان و قزوین پیش آمده و حالا هم به طرف بلوک زهرا سرایت کرده. او خودش در این کتاب شرح این ماجرا را نوشته است. من کتاب او را یک طرز تأسف تلقی کرده بودم و زمانی که گفت در تبریز باید زبان ترکی تدریس شود چون زبان مادری‌شان است، نتوانستم نظر او را بپذیرم.

### استعفا از ریاست دانشکده ادبیات و بازگشت به وزارت خانه

#### • طرحی که به دانشگاه ارائه کردید به کجا کشید؟

بله، این طرح را دادیم تا اینکه رئیس دانشگاه شبی با نمایندگان چپی و توده‌ای دانشجویان تا ساعت دو بعداز نیمه شب در باشگاه دانشگاه نشستند و طرح اتحادیه دانشجویی را تنظیم کردند. ما به کلی بیخبر بودیم و خبر طرح را

در تابلو اعلانات دانشکده زندن. باز هم من هیچ خبر نداشتیم تا اینکه روزی به دانشکده رفتم و قبل از اینکه وارد اتاقم بشوم یک دفعه دیدم در اتاقی باز شد و دانشجویان ریختند تو اتاق. البته بد هم نشد چون شایع کرده بودند که رئسای دانشکده‌ها، از جمله بنده، چه می‌کنند و چقدر حقوق می‌گیرند و از این حرفاها وقتی دانشجویان آمدند و دیدند که یک تخت چوبی و یک تشك و لحاف مختصراً بیشتر ندارم، رئیس دانشکده هم نه دفتری و نه اتاق مستقلی، به فرشی و نه صندلی هیچ‌کدام اینها را ندارد متوجه شدند که این حرفاها تبعیفات سوء بوده است. خلاصه دانشجویان پیش من آمدند و گفتند شما تکلیف ما را روشن کنید.

پرسیدم چه شده؟ گفتند: رئیس دانشگاه تا ساعت دو بعد از نیمه شب با ما مشغول صحبت بود. با هم در مورد اتحادیه دانشجویان به توافق رسیدیم و مراتب را در تابلو دانشکده اعلام نمودند ولی یک نفر به نام رکان قزوینی که جزو شاهپرستها بود با دوستانش آمدند و اعلامیه را پاره کردند. دانشجویان می‌گفتند: رئیس دانشگاه ما را بازی می‌دهد و دلش با زبانش یکی نیست. ما باید تکلیفمان را بدانیم؛ اگر ایشان به حرفاهایی که با ما زده اعتقاد دارند باید رکان و رفقایش را مجازات یا اخراج کنند و اگر به حرفاهای خود اعتقادی ندارند چرا دودوزه‌بازی می‌کنند. هرچند حرف آنان نامعقول نبود ولی با پیش آمدن چنین مسائلی استفاده دادم. چون وقتی به دانشگاه می‌رفتم با ۱۴۰۰ دانشجوی موفق و مخالف این مسائل روبرو می‌شدم و می‌بایست جواب بدهم، درحالی که هیچ‌گونه اطلاعی از منبع و مأخذ این کارها نداشتیم و اعتقادم این بوده و هست که دانشگاه یک مرکز علمی است و در آن باید صرفاً به کار علمی پرداخت و از آن استفاده سیاسی نکرد. من از این حرکت رئیس دانشگاه به قدری بدم آمد که بلاfacile استفاده ایم را نوشتیم و به معاون دانشگاه، آقای دکتر گودرزی، دادم و به تهران آمدم.

با آن که حقوقم آن موقع شش هزار تومان بود و وقتی به تهران آمدم و به آموزش و پژوهش برگشتم دوهزار تومان حقوق می‌گرفتم، ترجیح دادم که در

آن اوضاع و احوال، آنجا نمانم. و با حقوق دوهزار تومان بسازم. به همین جهت، دوره ریاستم در آن دانشکده بیشتر از سه ماه نشد. البته دانشجویان وقتی خبر استعفای مرا شنیدند ناراحت شدند و اعتراض کرده بودند؛ اما من چند روز بعد به تهران آمدم و اگر بیشتر می‌ماندم و خودم را به دانشجویان نشان می‌دادم شاید این توهمند پیش می‌آمد که می‌خواهم از این ~~نداشت~~ اوضاع از هر جهت مساعد بود کنم، در حالی که چنین خیالی نداشتیم. [www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

این مطلب را هم بگوییم که در تبریز برای این اوضاع از هر جهت مساعد بود که اگر بخواهم - چون رئیس دانشکده بودم - می‌توانم به نحوی خودم را در دانشگاه جا بدهم و رتبه و گرید دانشگاهی بگیرم، در حالی که هیچ وقت این کار را نکردم و پشیمان هم نیستم.

وقتی که به تهران آمدم باز همان بیکاری شروع شد تا اینکه آقای دکتر توکلی معاون وزارت آموزش و پرورش بنده را به وزارت خانه معرفی کرد تا شغلی به من بدهند. دکتر توکلی قبل از سازمان برنامه کار می‌کرد و از آنجا به وزارت آموزش و پرورش آمده بود و من او را می‌شناختم؛ حتی وقتی در تبریز بودم با ایشان درباره کارها و مشکلات دانشگاه صحبت کرده بودم، مثلًاً گفته بودم که ما این چیزها را برای دانشکده نیاز داریم. ایشان هم گفت: نمی‌توانیم بدھیم. گفتم: آقا پس کار دانشکده چه جور باید بگذرد؟ گفت: شما در دانشگاه وظایفی دارید و ما در سازمان برنامه وظیفه دیگری داریم؛ مشکلات شما به ما مربوط نیست؛ همان طرز تفکر آمریکایی که می‌گوید «این مشکل شماست نه ما» و من همیشه از چنین طرز تفکری تنفر داشتم. مگر می‌شود در یک کشور، سازمان برنامه یک ساز بزند و دانشگاه ساز دیگر. همه دستگاهها در خدمت جامعه ایرانی است. به هر حال، با او تعارض شخصی نداشتم اما او ظاهراً از طرز رفتار من خوش آمده بود لذا به من خدمتی پیشنهاد کرد که عنوان آن سمت، مدیر تشکیلات و روشها بود. تشکیلات و روشها در ایران مطلب تازه‌ای بود و مبتنی بر تعلیماتی بود که

آمریکاییها در زمان اقامت خود در ایران شروع کردند و موضوع آن رده‌بندی ادارات و تشخیص مشاغل در تشکیلات هر وزارت‌خانه بود. در ایران هم هیچ وقت برای مشاغل مختلف، شرح وظیفه نوشته نشده بود. آنها آمدند و پیشنهاد کردند که هر واحدی متناسب با کارش باید چه تعداد پرسنل داشته باشد. همچنین پستهای سازمانی باید مشخص باشد تا حتی وزیر ~~تغذیه~~ یک اداره جدید بنا به میل خودش ایجاد یا اداره‌ای را حذف کند. برای این منظور ~~تغذیه~~ قرار شد در هر وزارت‌خانه‌ای یک واحد تشکیلات درست شود و آقای دکتر توکلی، بنده را برای این کار در وزارت آموزش و پرورش انتخاب کرد. به نظر من اصل مطلب خوب و لازم بود ولی بنده هیچ‌گونه اطلاعی از این کارها نداشم و آموزشی ندیده بودم اما به زودی توانستم بر کار مسلط شوم. تا آن زمان در این زمینه در وزارت آموزش و پرورش اقدامی نشده بود جز اینکه وزارت‌خانه از سازمان امور اداری و استخدامی که مأمور این کارها بود به طور یکجا ۹۶ هزار پست معلمی گرفته بود ولی برای کسانی که در دستگاههای اداری این وزارت‌خانه کار می‌کردند پست سازمانی مشخص نشده بود؛ مثلاً مشخص نبود که اداره کارگزینی چقدر کار و پرونده دارد؛ از وزیر گرفته تا معاونان و مدیر کلها و سایر کارمندان اداری باید پست سازمانی و وظایفشان کاملاً مشخص می‌شد. این کار را با همکاری سازمان امور استخدامی کشور - که رئیسش آقای دکتر کاظمزاده بود و بعداً به سمت وزارت علوم و آموزش عالی رسید - در مدت تصدی خودم انجام دادم.

یکی دیگر از کارهای آن مدیریت مربوط می‌شد به اینکه چه جور روش‌هایی در پیش گرفته شود که هم از تعداد افراد کاسته شود و هم جریان کارها دچار رکود نشود؛ مثل تعیین فرمهای لازم چاپی که از کار روزانه و ماشین‌نویسی می‌کاهد. البته در این رشته خیلی موفق نبودیم و نتوانستیم کاری انجام دهیم چون یکی از ایرادات ما این است که بسیاری از مسائل را به عنوان «مد روز» می‌پذیریم ولی در عمل همان نظریات قبلی خودمان را به کار می‌بریم.

## سختگیریهای من و رنجش مسئولان وزارت خانه

- مثل اینکه چند بار هم با خانم فرخ رو پارسا اختلاف پیدا کردید و اختلافات بالا گرفت...

بله، در آن زمان شهر تهران توسعه پیدا کرده بود و یک نفر قادر به اداره همه امور فرهنگی نبود. بنابراین، تهران را به ۷ بخش فرهنگی تقسیم کردیم. یادم هست در همان دستگاهی که داشتیم کارمندی بود بگه نمی‌دانم از طرف چه کسی حمایت می‌شد، چون روزی وزیر به من که برای فلاں شخص نمی‌توانی کاری انجام دهی؟ گفتم: خانم، دو یا سه اداره زیر نظر ماست که یکی را به عنوان قسمت آموزش، آقای دکتر توکلی منحصراً در اختیار گرفته و من در آنجا مداخله نمی‌کنم. سندهاش را هم امضا نمی‌کنم. دو اداره دیگر هم هر کدام دو رئیس دارد؛ بنابراین، برای ایشان کاری نداریم. روزی که تهران به ۱۷ بخش تقسیم شد، یک روز خانم وزیر گفت: حالا چه کسانی را در رأس این بخشها بگذاریم؟ گفتم: فلاں را؛ گفت: راستی، او چه کار می‌کند؟ من هم، با صراحة همیشگی، گفتم: هیچی. گفت: چطور کسی را که کار نمی‌کند، معرفی می‌کنید؟! گفتم: خودتان چند بار توصیه او را کردید. حالا که ۱۷ سمت پیدا شده و من دوباره او را به یاد شما آوردم شما ایراد می‌گیرید. به همین جهت بود که من اصلاً محبوط دستگاه نبودم. علت دیگرش هم این بود که با افراد و مدیرکلها دیگر مخلوط نمی‌شدم و نمی‌جوشیدم و مثل آنها تملق نمی‌گفتم. وقتی کار اداری ام تمام می‌شد بلافضله به منزل می‌آمد و با کتابهای خودم مشغول می‌شدم.

یادم است شخصی بود به نام زاهدی که در اداره کل فرهنگ تهران کار می‌کرد و خیلی تلاش می‌کرد تا رئیس اداره بشود. وزیر هم می‌گفت که باید رئیس اداره بشود. و من مانع بودم؛ می‌گفتم: در حد مسئول کافی است. بر سر همین امر، وزیر از من رنجید. بعدها متوجه شدم که - راست یا دروغ - می‌گفتند آن شخص با اطلاع مدیر کل فرهنگ تهران از مصالحی که برای ساخت مدارس تهران در

نظر گرفته و تهیه شده بود، خانه‌ای در دَرَوْس برای وزیر ساخته و دلیل فشار وزیر به من برای اینکه او رئیس شود در حقیقت پاداشی بود که وزیر می‌خواست به او بدهد. یک بار هم می‌خواستند رئیس فرهنگ لرستان را که پول گرفته بود و سپاهیان دانش را زودتر از موعد مخصوص کرده بود، به سمت معاون سپاه دانش منصوب کنند که باز بنده ایستادگی کردم؛ این کار من موجب رنجش وزیر شد و دلخوری اش را در نامه‌هایی که برای من نوشتم، نشان داد.

یک بار هم برای معلمین مدارس مزایایی قرار داده بودند؛ چون به تدریج تعداد دانش‌آموزان زیاد شده بود، درنتیجه، به معلمین بیشتری احتیاج شده بود. وزارتخاره برای اینکه معلمین به کار تعلیم راغب‌تر شوند مزایایی برای آنها درنظر گرفت. کم کم آن عده از کارمندان وزارتخاره که در کارهای اداری بودند صلاح را در این دیدند که بروند معلم شوند. در نتیجه مدتی بعد دیدیم از هر شش نفر که کار اداری می‌کردند، چهار نفر رفته‌اند و به تدریس پرداختند و دو نفر باقی مانده وظیفه چهار نفر دیگر را انجام می‌دادند، درحالی که در یک دستگاه ولو آموزشی، نمی‌توان از کارهای اداری بی‌نیاز بود. بنده وقتی با چنین وضعی موافق شدم و دیدم کارمندان اداری تا پاسی از شب کار می‌کنند بدون اینکه کمک معاشی داشته باشند آدمم و پیشنهادی برای پرداخت فوق العاده به آنان تهیه کردم اما وزیر قبول نکرد، و حتی به من گفت: آنها خودشان می‌دانند که چطور پول در بیاورند. من دیگر آن اندازه رونداشتم که بگویم این به معنی صدور جواز به کارمندان برای دزدی و رشو و اخاذی و بریدن گوش دیگران است. فرض کنید دو کارمند در یک وزارتخاره، هردو با داشتن مدرک لیسانس، یکی حقوق بیشتر بگیرد و دیگری کمتر، بعد هم وزیر بگوید آن که حقوق کمتر می‌گیرد خودش یک جوری پول در بیاورد؛ بعد هم معلوم نکند از کجا، نتیجه‌اش معلوم است. کسانی که آن دوران را به یاد دارند می‌دانند که در آن زمان بودجه‌ها هم منطقه‌ای شده بود؛ یعنی، بودجه هر منطقه‌ای را دست خودشان می‌دادند که

کار کنند. بنده پیشنهاد کردم به شرط اینکه بودجه منطقه‌ای هر واحد تکافو  
کند مقدار فوق العاده‌ای هم به کادر اداری بدنه‌ند که هر کدام کار دوسه نفر را  
انجام می‌دهند. وزیر هم در این مورد موافقت کرد. اما مدیر کل بودجه رفت و  
انگشتی در شیر زد و چند روز بعد، در همان روزهای آخری که می‌خواستم  
از آنجا منتقل شوم، آقای دکتر توکلی تلفنی گفت: آقا، شما چرا چنین کاری  
کردید و بودجه مرا به هم زدید؟ گفتیم که کار کردم <sup>همین</sup> نوشتم به شرط اینکه  
بودجه منطقه‌ای تکافو کند و مفهوم مخالفش <sup>همین</sup> است که اگر منطقه‌ای بودجه  
نداشت ندهد؛ یعنی، الزامی در کار نیست و تنها به شرط داشتن اعتبار این کار  
را انجام دهنده، به علاوه، وزیر هم موافقت کرده گفت: می‌بايست قبلاً به من  
می‌گفتید. گفتم: قصد داشتم همین کار را بکنم؛ اما منشی شما اجازه نداد و هر  
دفعه عذر و بیانه‌ای آورد. بنابراین، مجبوراً با وزیر در میان گذاشتم؛ و این کار  
هم به هیچ وجه نه به کار شما لطمه می‌زند و نه به کار مدیر کل بودجه. گفت:  
حالا گردنشی هم می‌کنی؟ گفتم: چنین قصدی ندارم؛ ولی این شجاعت و  
صراحة را دارم که عین موضوع را بگویم.

به تدریج، بر اثر همان سختگیریهایی که داشتم، و ضمناً خودم هم از آن کار  
خسته شده بودم، صحبت شد که تغییر سمت بدhem.

## در سازمان کتابهای درسی

- تصور می‌کنم شغل بعدی شما ریاست «سازمان کتابهای درسی» بود؛ اصولاً  
تدوین کتابهای درسی چه سابقه‌ای داشت و چطور انجام می‌گرفت؟  
بله، یعنی در همین فاصله، معلوم شد که شمس‌آوری که در قسمت کتابهای  
درسی بود و سمت معاونت پیدا کرده بود به طور مسلم و مستقیماً از طریق  
ساواک آمده بود و این سمت را گرفته بود. به هر حال، این اداره مدتی خالی بود.  
از طرفی، چون من در کمیسیونهای وزارت آموزش و پرورش سابقه داشتم و اهل

قلم و کتاب بودم، بنده را به عنوان رئیس سازمان کتابهای درسی انتخاب کردند. تدوین کتابهای درسی مدارس سابقه دیرینه‌ای داشت. همان طور که می‌دانید، از زمان رضاخان یک رشته کتاب برای مدارس نوشته شده بود؛ اما چون، به قول قدما، در تراجع بود و رو به انحطاط می‌رفت، آن کتابها در دوره لیسانس و بالاتر هم قابل اجرا و تدریس نبود، چون خیلی متراکم و با اختلالات علمی آمیخته بود. علاوه بر اینکه دانش‌آموزان سر در نمی‌آوردند، معلمین هم در این زمان، دیگر نمی‌توانستند درس بدھند؛ مثلاً، کتاب عربی را فاضل تونی، عبدالرحمن فرامرزی و احمد بهمنیار نوشته بودند. این افراد زبان عربی را هم از جنبه طلبگی و هم از جنبه علمی و ادبی یاد گرفته بودند و فرامرزی هم عربی را به صورت زبان مادری می‌دانست؛ اما در این زمان، ما حتی لیسانسیه‌هایی که این کتاب را به همend و بتوانند از روی آن درس بدھند نداشتیم. درنتیجه، این کتابها متروک مانده بود. برای رفع این اشکال، از معلمان هر رشته‌ای یک عده دورهم جمع شدند و کتابی برای مدارس نوشتند. اسم یک استاد را هم روی جلد گذاشتند؛ مثلاً، روی کتابهای تاریخ اسم دکتر بینا یا افراد دیگر را نوشتند. زیرا اسم این افراد، عده‌ای هم اسامی خود را به عنوان مؤلف یا همکار نوشته بودند؛ براین اساس، مثلاً، هر دبیر تاریخ که سرکلاس می‌رفت کتابهایی را به دانش‌آموزان تجویز می‌کرد که اسم خود او روی کتاب بود. حالا در نظر بگیرید اگر در وسط سال این معلم عوض می‌شد و معلم دیگری می‌آمد، آنها می‌بايست کتابی را بخوانند و امتحان بدھند که اسم آن شخص و باندش روی کتاب بود. چون این روش سروصدای ایجاد کرده بود، اولیای فرهنگ، در وهله اول، در صدد برآمدند که تعداد کتابها را محدود کنند. برای این کار، کمیسیونهایی، ظاهراً از زمان درخشش به بعد، تشکیل شد. در کمیسیون تاریخ هم بنده، دکتر هادی هدایتی، محیط طباطبایی و مجتبی مینوی بودیم و این کتابها را بررسی می‌کردیم.

کردیم؛ وقتی که خواستیم صور تجلیسه بنویسیم هادی هدایتی گفت: من جرئت نمی‌کنم، چون او کسی است که زیر دست او هستم و گوشتم زیر دندان اوست، بنابراین، نمی‌توانم صور تجلیسه را امضا کنم، و نکرد.

پس از محدود کردن کتابها، این فکر به میان آمد که سازمانی ایجاد شود که به صورت یکنواخت و براساس موادی که معتبر شده بود، به طور یکسان، برای سراسر کشور کتاب تهیه کند. یک آذر کل برنامه‌ریزی هم داشتیم که محمد طاهر معیری رئیس آن بود. کارشناسان این آذرو کل معین‌اندی کردن که مثلاً چه مطالبی باید در کتاب جغرافی دوم متوسطه گنجانده شود. نظر اداره کل برنامه‌ریزی به سازمان کتابهای درسی ابلاغ می‌شد و آن سازمان هم مشتمل بود بر کارشناسانی مسئول در رشته‌های مورد احتیاج مدارس مثل: تاریخ، جغرافی، ریاضی، علوم دینی، ادبیات فارسی، عربی، انگلیسی، فیزیک و شیمی. کارشناس مسئول با افراد همقطار و همرشته خود – مثلاً اگر فیزیک بود با لیسانسیهای فیزیک که آنها را می‌شناخت و شایسته می‌دانست – تماس می‌گرفت و آنها می‌آمدند و خودشان با یکدیگر به شور می‌نشستند که چگونه کتاب فیزیک سال دوم را بنویسند. مرحوم شهید بهشتی در قسمت تعليمات دینی کارشناس مسئول بود؛ ایشان با مرحوم شهید باهنر و دکتر گلزارده غفوری و عده‌ای دیگر تماس داشت و کتابهای دینی را می‌نوشتند. به این ترتیب، کار پیش می‌رفت. به مؤلف یا مؤلفان حق تألفی هم پرداخت می‌شد و کتاب در چاپخانه افست زیرنظر انتشارات امیرکبیر و شخص آقای عبدالرحیم جعفری به چاپ می‌رسید. در سازمان کتابهای درسی، شمس آوری، که با بنگاه فرانکلین و دستگاه امریکاییها مربوط بود و آشنایی داشت، رسمی به وجود آورده بود و ترتیبی داده بود؛ یعنی توافقنامه‌ای با نظر وزیر امضا کرده بودند، که بودجه مربوط به سازمان کتابهای درسی بطور کامل و مطلقاً در اختیار بنگاه فرانکلین قرار بگیرد و بعد سازمان، کلیه احتیاجاتش را از فرانکلین بخواهد و، به این ترتیب، دیگر به دستگاه

کارپردازی احتیاج نباشد که، مثلاً، سازمان بگوید ما یک حلقه لاستیک نیاز داریم و آنها هم بگویند دیروز گرفتید. به هر حال، این کار شده بود. وقتی من به سازمان رفتم و این روش را شناختم، آن را نپسندیدم. شرحی هم نوشتم که این در شأن دولت ایران نیست که پول خودش را به دست خارجی بدهد و بعد از او بخواهد احتیاجاتش را تأمین کند. یک روز هم مرا خواستند ~~و شکفت و گوی~~ زیادی شد؛ ولی این حرف حساب من هیچ وقت عملی نشد و به همان ترتیب ~~به طبق قانون~~ ماند. البته این را هم بگویم که آنها خیلی دست و دل باز بودند و چنانچه ~~جزئی~~ می‌خواستیم بلافاصله می‌دادند؛ اما، به هر حال، این کار برخلاف میل من بود و به ظهر مسلم وزیر با بنگاه آمریکایی فرانکلین گابوندی کرده بود.

مدتی گذشت تا اینکه از طریق بنگاه فرانکلین سفری هم به پاکستان و بعد ترکیه رفتیم برای اینکه بتوانیم طرز تهیه کتابها و روشهای خودمان را در این کار به آنها بیاموزیم و آنها بتوانند از تجربه ما استفاده کنند که استقبال زیادی نکردند.

### باند فساد در وزارت آموزش و پرورش

• از جمله افرادی که در وزارت آموزش و پرورش به گونه‌ای غیرعادی رشد کرد و بعداً حتی به معاونت هم رسید، حسین رجبی بود؛ گویا جناب عالی هم درگیری زیادی با او پیدا کردید. از توطئه‌ها و سودجوییهای او برایمان بفرمایید.

عرض کنم که، در سال ۱۳۵۴، که سال آخر خدمت من در سازمان کتابهای درسی بود، در وزارت آموزش و پرورش چهار معاون منطقه‌ای برای نظارت در کارهای مدیرکلها ایجاد شد و برای هر چند منطقه یک معاون تعیین کردند. این کار، به نظر من، هیچ لزومی نداشت و من تا جایی که می‌توانستم مخالفت کردم؛ چون هر مدیرکلی به وظایف خودش آشنا بود و اگر هم نبود، دستگاه مرکزی می‌توانست یک شخص آشنا را برای بازدید کار و ارائه طریق بفرستد. به هر حال، لزومی نداشت یک معاون برای این کار تعیین شود. یک روز که من در

سازمان نبودم وزیر، پس از جلب نظر مساعد سازمان اداری و امور استخدامی، این چهار نفر را تعیین کرده بود. این افراد، که به عنوان معاون تعیین شدند، اغلب بیکارهایی بودند که در طول خدمت اداری هیچ کار درخشنانی نکرده بودند و، به جای پرداختن به وظیفه خود، با حسن و حسین و افراد بانفوذ آشنا شده بودند و در موقع لزوم پست و مقام می‌گرفتند. کمیانی بودند که کمتر کار می‌کردند و پول بیشتر و مقام مهم‌تر می‌خواستند. آنها در تهران همانده بودند که دستشان به عرب و عجم بند باشد و بتوانند از فرستاده‌ها متفاهم شوند. چنانکه پیشتر گفتیم، اصلاً و ابداً نیازی به این کار نبود. باری، این چهار پست را اضافه کردند و، تا جایی که حافظه‌ام باری می‌کند، تمام‌شان منتخب و مرئوس سواک بودند. رجی هم، که نمونه فساد در دستگاه دولت بود، جزو این گروه بود.

زمانی که من در روزنامه پست تهران کار می‌کردم او هم آنجا آمد مخبر روزنامه شده بود، در حالی که کارمند دولت بود؛ و شما می‌دانید که مخبر روزنامه دائماً باید این طرف و آن طرف برود و خبر تهیه کند و چنین شغلی با کار اداری منافات دارد؛ ولی ایشان این کارهارا با هم داشت. آن زمان حقوقها خیلی کم بود، و رجی ماهی ۱۰۰ یا ۱۲۰ تومان می‌گرفت. یک روز پیش من آمد و خواهش کرد که چون شما با محمدعلی مسعودی آشنا هستید و او برای شما حرمتی قائل است بگویید حقوق مرا زیاد کند. حالا ۱۲۰ تومان چه بود که مثلاً ۱۵ یا ۲۰ درصد هم اضافه شود. به هر حال، به مسعودی گفتیم و او هم حقوقش را اضافه کرد. عرضم این است که او به این مقدار پول کم یعنی ۱۰ یا ۲۰ تومان احتیاج داشت. اما همین شخص، به تدریج، چون روحياتش با مقتضیات زمان جور درمی‌آمد تمام مراحل را با دوز و کلک طی کرد و به معاونت منطقه‌ای رسید.

این مطلب را داشته باشید تا مطلب دیگری هم عرض کنم :

روزی قرار شده بود برای معاونان یا مدیرکلها زمین بگیرند تا همه دور هم باشند و برای این کار پولی هم از هر کدام ما به مبلغ ۵ هزار تومان گرفتند. روز

دیگری به ما گفتند برویم زمین را بینیم. زمینهای در نظر گرفته شده در مهرشهر بود. حالا اینکه آقای بطحایی چطور تبانی کرده بود تا زمینهای مهرشهر برای این کار انتخاب شود، کاری ندارم. وقتی به آن جا رسیدیم، دیدیم زمینهای زیادی را، به وسعت چندین هزار متر، به نام حسین رجبی پلاک زده‌اند. باز یادم هست که، به مناسبت عید نوروز، به منزل برادرزاده‌ام رفته بودم، در آنجا خانمی که جزو میهمانان بود گفت که فرهنگیان وضعشان خیلی خوب است! گفتم: مگر چه طور شده؟ من خودم فرهنگی هستم. در وزارت فرهنگ یا عده‌ای معلم هستند و عده‌ای هم کار اداری انجام می‌دهند؛ و اینها همه حقوقشان معین است. گفت: نه، در همسایگی ما یک فرهنگی‌ای هست که برای عروسی خواهزاده‌اش یک ماشین کادو داده. وقتی پرسیدم کیست؟ گفت: آقای رجبی است؛ یعنی همان شخصی، که برای ۲۰ تومان اضافه حقوق به من رو می‌انداخت که تازه من به محمدعلی خان مسعودی بگویم، صاحب چند هزار متر زمین مهرشهر بود و به خواهزاده‌اش اتومبیل کادو می‌دادا خوب، البته او از چند جا حقوق می‌گرفت. تربیت بدنی، سواک، نخستوزیری، وزارت آموزش و پرورش و جاهای مختلف دیگر.

### ارتباط وزیر با مفسدین وزارت‌خانه

رجبی افرادی دور و بر خود داشت که مثل خودش بودند و شبها در باشگاه بانک سپه در خیابان تخت طاووس (شهید مطهری فعلی) هر شب باهم شام می‌خوردند و نقشه می‌کشیدند که، مثلاً، چه کسی را برای فلان پست تعیین کنند، چه کسی را بردارند و چه کار کنند. به طور طبیعی، شخصی مثل هادی هدایتی، که خودش را دکتر و تحصیل کرده فرنگ معرفی می‌کرد، نباید ارتباط روحی با این گونه افراد می‌داشت؛ اما همین رجبی عقل منفصل دکتر هادی هدایتی مشاور وزیر اجرایی نخست‌وزیر شده بود.

زمانی که هدایتی به وزارت آموزش و پرورش رسید بعد از جلسه‌ای نزدیک آمد

و به من دست داد و گفت: می خواستم شما را ببینم. روزی که برای دیدنش رفتم، گفت: می دانم کسی که تازه وزیر می شود افرادی که شایسته هستند و در خودشان شایستگی می بینند خودشان را مستغنى از آن می دانند که دور و پر وزیر بگردند تا مبادا به چاپلوسی متهم بشوند؛ من چون تازه به وزارت خانه آمدهام و افراد را خوب نمی شناسم و مایل نیستم کاری کنم که خوب ~~از من~~ کناره گیری کنند و بدھا دورم را بگیرند، از شما که خوب می شناسم و می دانم بی نظر هستید خواهش می کنم که صورتی از افراد تهیه کنید به صورت لیست A و C که افراد صالح در لیست A باشند تا کار بگیرند، کسانی که میانه حال هستند در لیست B و کسانی که حتی المقدور نباید کار و مسئولیتی بگیرند در لیست C باشند. من هم با افراد صالح نشستم و عقلهایمان را روی هم ریختیم و همان طور که خواسته بود فهرستی از فراد صالح و ... به ایشان دادیم. هدایتی گفت: این صورت محترمانه پیش من می ماند. نشان به آن نشانی که عملأ آن لیست برعکس شد، یعنی کارها به کسانی داده شد که اصلاً شایستگی نداشتند، از جمله، همین آقای رجبی؛ و هیچ کدام از افرادی که ما به عنوان صالح تشخیص داده و معرفی کرده بودیم، مسئولیتی نگرفتند.

شگرد آقایان هم این بود که بینند کجا پول هست و با تمہیداتی آنجا را جزو کادر خودشان، یعنی کادر رجبی، بیاورند. آنها شنیده بودند که، مثلاً ۹۰ میلیون تومان بودجه اضافی به عنوان کتابهای دوره ابتدایی داریم؛ این پول چشم آنان را گرفته بود. ظاهر قضیه این بود که سازمان خدمات شاهنشاهی زیر نظر اشرف پهلوی می بایست، به عنوان کمک، قیمت یک سوم از کتابهای دوره ابتدایی را بپردازد؛ اما سازمان یاد شده عملاً پولی نمی داد و وزارت خانه، که در اینجا می بایست ظاهراً دوسوم مبلغ را تهیه ببیند و به عنوان کمک بپردازد، این آقایان انگاره کار را طوری می گرفتند که آن یک سوم را در همان دوسوم صوری وزارت خانه می گرفتند؛ یعنی قیمت کتابها را به قیمتی تخمین می زدند که با همان دوسوم، کار روبراه می شد و یک سوم بقیه به جیب والاحضرت اشرف و حضرات

می‌رفت. این ۹۰ میلیون تومان در دستگاه اداری ما هیچ رسوبی نداشت جز این که از طریق سازمان کتابهای درسی به دستگاهی دیگر می‌رفت؛ یعنی پولی که در اختیار سازمان کتابهای درسی قرار می‌گرفت به سادگی از سازمان کتابهای درسی به جیب سازمان امور شاهنشاهی اشرف می‌رفت و یک شاهی از آن به سازمان ما نمی‌چسبید، افراد باند رجی خیال می‌کردند که ما، اضافه بر بودجه سازمان، ۹۰ میلیون تومان پول داریم و می‌خواستند وی آن پول ~~پسر~~<sup>بر استان</sup> بیندازند. به این ترتیب، مدتی بعد از اینکه هدایتی به وزارت رسیدگان بین باند رجی و ودیعی که رئیس مستقیم من بود، اختلاف افتاد و هر کدام می‌کوشیدند به یکدیگر ضربه بزنند. یک سال تابستان قرار شد عدهای از دانشآموزان مدارس متوسطه به عنوان اردو به شمال بروند. در این اردو دونفر از دانشآموزان در دریا غرق شدند، و رئیس اردو همین رجی بود. دکتر ودیعی، که منتظر فرست بود، نامه‌ای به هویدا، نخست وزیر، نوشت که چنین افرادی شایستگی این قبیل کارها را ندارند و چهوچه. این اقدام او از جهت دلسوزی برای غرق شدگان و خانواده‌هایشان نبود بلکه به لحاظ غوغاطلبی خودشان بود که می‌خواستند در شکست کار یکدیگر بکوشند. جناح رجی هم، که کمابیش مطلب دستگیرش شده بود، متقابلاً خواست به ودیعی ضربه بزنند. خلاصه، اینها به جان هم افتادند غافل از اینکه آبروی کل وزارت خانه را می‌برند.

### گرانی قیمت کتاب‌های درسی

• در همین سازمان کتابهای درسی، مثل اینکه باند رجی بود یا دیگران مشکلاتی هم برای شما در مورد گرانی قیمت کتابهای درسی به وجود آوردند به طوری که کار به روزنامه‌ها هم کشیده شد و مدتی از کار برکنار شدید. با توجه به اینکه در سالهای بعد از انقلاب هم بعضی نویسندهای، جناب‌عالی و سه تن از همکاران انتان را به قصور در انجام وظیفه، که منجر به افزایش بی‌رویه قیمت کتابهای درسی شده،

متهم کردند؛ خواهش می‌کنم بفرمایید که قضیه از چه قرار بود؟<sup>۱</sup>

ببینید، غیر از کتابهای ابتدایی، ما کتابهایی در سطح راهنمایی و متوسطه قدیم داشتیم که قیمت آن تعیین می‌شد و روی کتاب می‌آمد. این کتابها فروشی بود و می‌بایست دانش‌آموزان کتاب را براساس قیمت پشت جلد بخرند. آن زمان حدود ۱۷ میلیون جلد کتاب چاپ می‌شد و تصور می‌کنم نزدیک به ۱/۵ میلیون دانش‌آموز در این سطوح وجود داشت. روان کار چنین بود که کل مخارج کتاب را شامل قیمت کاغذ، حروفچینی، چاپ و صحافی و درصدی که باید به فروشنده و همچنین ناشر، یعنی آقای جعفری، داده شود - طبق مقررات رسمی بر تعداد نسخه‌ها تقسیم می‌کردیم و، به این ترتیب، قیمت هر کتاب مشخص می‌شد. در صورتی که قیمت، مثلاً، بیشتر از ۱۲ ریال تمام می‌شد اما کمتر از ۱۳ ریال بود، یعنی فرض کنید ۱۲ ریال و خرده‌ای که آن خرده کمتر از ۱۰ شاهی بود، در این صورت خرده پول را روی جلد نمی‌آوردیم و از کسی نمی‌گرفتیم و البته ده شاهی هم کسی نداشت بدهد؛ به این ترتیب، قیمت پشت جلد ۱۲ قران تعیین می‌شد اما اگر مبلغ خرده بیشتر از ده شاهی بود قیمت کتاب را ۱۳ ریال تعیین می‌کردیم. تصرف ما در قیمت‌گذاری کتابها در همین حد بود. اگر می‌خواستیم این کار را نکنیم، عملاً کار مختل می‌شد. آقای رجبی و اتباعش در این مورد مطالعاتی کرده بودند که از نظر خودشان دقیق و درست بود. آنان می‌گفتند: اگر یک قران به قیمت هر کتاب اضافه شود، در مجموع ده کتابی که یک پدر برای فرزندش خریداری می‌کند یک تومان تفاوت می‌کند، که قابل بحث و اعتراض نیست؛ اما در کل، یک میلیون و هفتصد هزار تومان می‌شود؛ که البته این مبلغ در آن زمان که دلار کمتر از هشت تومان بود، مبلغ قابل توجهی به حساب می‌آمد؛ و در صورتی که ۲ ریال بر قیمت هر کتاب افزوده شود، تفاوت به سه میلیون و چهارصد هزار

۱. بنگرید به: باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی. تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۰.

تومان می‌رسید درحالی که تفاوت قیمت برای خریدار بیشتر از ۲ تومان نبود؛ یعنی اگر سال قبل از آن، کسی برای فرزندش بیست تومان کتاب خریده بود، امسال ۲۲ تومان می‌خرید؛ و این ۲ تومان تأثیر چندانی بر بودجه افراد نداشت چون قیمت سایر اجنبی همچنین نوسانی داشت؛ اما همین رقمهای ناچیز در مورد یک میلیون و هفتصد هزار دانش آموز مبلغ زیادی می‌شد. خوب، طبیعی بود که ما چنین کاری نکنیم و نکردیم ولی باند رخی خوششان نیامد. این بود، تا اینکه در یک فاصله‌ای من دچار آپاندیسیت شدم و بیمارستان رفتم. بعد هم که به خانه آمدم، در همان خانه، به دلیل وسواسی که داشتم خواستم کارهای اداری را به منزل بیاورند و همان جا نگاه کنم. در خانه بودم که متوجه شدم سروصدایی است؛ دو روز بعد، درحالی که هنوز می‌بايست استراحت می‌کردم، به سازمان رفتم و دیدم که بساطی به راه افتاده و قیمت کتابها گران شده است.

#### • دلیل اصلی افزایش قیمتها چه بود؟

تمام کارهایی که ما در سازمان انجام می‌دادیم مقرر اش معین شده بود و ما طبق مقررات عمل می‌کردیم؛ مثلاً موظف بودیم کاغذ پارس بخریم و کلیه فاکتورهای خرید کاغذ مربوط به کارخانه کاغذ پارس بود. در مورد مخارج چاپ و صحافی هم وزارت دارایی هر سال تعرفه‌ای تنظیم می‌کرد که، مثلاً چاپ حروف ۱۲ یا ۱۶ چقدر، گراور رنگی چه جور... مجموعه این ملاکها عوامل تعیین قیمت بود. به لحاظ هزینه حروفچینی و چاپخانه هم، ما همیشه تعریف سال پیش را می‌گرفتیم که کمتر از سال بعد بود. بنابراین، تمام این موارد محرز شده بود؛ اما آن سال، یک مرتبه قیمت کاغذ در هر بند از ۱۸ قران و ده شاهی به ۵ تومان و ۶ تومان و ۱۰ شاهی یعنی کمی بیشتر از سه برابر افزایش پیدا کرد.

با آقای عبدالرحیم جعفری مدیر انتشارات امیرکبیر صحبت کردیم و ۳۰ شاهی را با ایشان کنار آمدیم تا قیمت ۵۵ ریال شود؛ اما همین هم سه برابر قیمت سال گذشته بود و طبیعتاً این افزایش بر قیمت کتاب تأثیر می‌گذاشت. از طرفی، طبق

دستور شاه، قیمت کتابهای درسی باید ثابت می‌ماند، و هئیت نظارتی هم برای کنترل قیمتها تعیین شده بود تا مانع از افزایش قیمتها بشود. در این موقعیت، چه کار می‌توانستیم بکنیم؟ بنده پیشنهاد کردم: همان‌طور که دولت برای روغن و شکر یارانه می‌پردازد، برای کتابهای درسی هم یارانه بدهد تا هم دستور شاه نکول نشده باشد و هم قیمت کتاب به همان صورت قبل معین شود. دستگاهی که برای روغن و شکر، که غذای عادی مقدم است یارانه می‌دهد، طبیعتاً نسبت به غذای روحانی فرزندانش باید بیشتر توجه نشاند. این پیشنهاد را، که مثل همیشه به خط خودم نوشته شده بود و لابد در بایگانی سازمان موجود است، برای معاون و قائم مقام وزارت‌خانه و همچنین برای دکتر کاظم ودیعی که رئیس مستقیم من بود فرستادم معاون و قائم مقام وزیر احمد هوشنگ شریفی بود، او و دیعی هردو، با عبارات مختلف اما با مفهوم واحد، دستور دادند تا برآورد شود که مبلغ یارانه چقدر می‌شود.

طبق برآورده که شده بود، مبلغ یارانه بین ۱۷ تا ۱۸ میلیون تومان می‌شد. این مبلغ در حقیقت هزینه ۲ روزونیم پولی بود که به عنوان تغذیه رایگان در مدارس خرج می‌شد؛ یعنی در آن زمان روزانه ۷ تا ۷/۵ میلیون تومان بابت تغذیه رایگان مدارس خرج می‌شد، و آنها آنقدر احمق بودند که اگر تمام هزینه‌های مربوط به چاپ کتاب را، که ۷۰ میلیون تومان بیشتر نمی‌شد (یعنی خرج ۱۰ یا ۱۲ روز تغذیه رایگان) به صورت یارانه به کتاب اختصاص می‌دادند، می‌توانستند در دنیا سروصدای کنند که ایران تنها کشوری است که تا سطح دانشگاه کتاب مجانی به دانش‌آموزان می‌دهد. آنها این مطلب را نمی‌فهمیدند یا اینکه منافع افرادی که دوروبرشان بودند اقتضا نمی‌کرد این حرفها را بشنوند؛ برای اینکه فروش کتاب و تغذیه رایگان هردو تالی فاسدی داشتند؛ و آن این بود که در وزارت آموزش و پرورش فساد رواج بیشتری می‌یافت؛ تا آن زمان هنوز فساد در وزارت آموزش و پرورش محدود بود؛ البته چنین نبود که همه منزه و متنقی و پارسا باشند؛ اما

افرادی که دستشان به حرام آلوده بود بیشتر در طبقه اداری، مثل کارپردازی، بودند که مثلاً جارو را ۲ تومان می خریدند و در صورت حسابها ۲۵ ریال یا سه تومان می نوشتند؛ اما معلمان و دستگاه تعليماتی، چون آشنایی با این چیزها نداشتند، درنتیجه، پاک‌تر مانده بودند.

با تغذیه رایگان کار به آنجا رسید که دزدی به مدارس هم راه پیدا کرد؛ مثلاً، سیبهای پادرختی را به عنوان سبب درجه‌نیک به دانش آموزان می‌دادند و در مدارس هم مقداری سبب و موز نصیب مدیران و معلمان مدارس می‌شد. چیزی هم که دست بچه‌ها می‌رسید عمدتاً نبود، خاصه آن که اطفال طبقه مرفه سبب را گاز می‌زدند و دور می‌انداختند. خلاصه، پول مردم خیلی زیاد حیف و میل شد و دستگاه پهلوی شعور و فهم این مسائل را نداشت. کسانی هم که، از این مرمر، لفت و لیسی می‌کردند حاضر نبودند معايب کار را بگویند. سرانجام، این نادرستیها و کثافت کاریها، بدختانه، از وزارت آموزش و پرورش به دبستان و دبیرستان و معلم و ناظم و رئیس و فراش هم کشیده شد.

#### • پیشنهاد شما به کجا رسید؟

پس از اینکه، طبق دستور آقایان، میزان یارانه را برآورد کردیم، گزارش مربوط را به دفتر وزیر و معاون فرستادیم به این امید که قضیه خاتمه پیدا کند،  
به خصوص که اصل فکر را پستدیده بودند. اما فردا که آمدم دکتر ودیعی آمد و گفت: باهم برویم وزارتخانه. وقتی رفتیم دیدیم معاونان گوش‌تگوش نشسته‌اند و دادستان دادگاه اداری و رئیس دادگاه هم آنجا حضور دارند. بنده هم به کلی از ماجرا بیخبر بودم. معلوم شد در مورد پیشنهادی که من به آقای ودیعی داده بودم، درنتیجه همان اختلافی که او با رجبی داشت، رجبی و عواملش نمی‌دانم از چه طریقی متن پیشنهاد را از دست او درآورده و این جور به عرض رسانیدند که فلانی از «فرمان شاهانه» اطاعت نکرده و برخلاف اصل ۱۹، که اعلیحضرت به مبارزه با گرانی امر فرموده بودند، کتابها را گران کرده‌اند. متأسفانه به

استدلالات بندۀ در مورد قیمت کاغذ و سایر توضیحات توجه نکرده بودند. البته بعدها فهمیدیم که کارخانه پارس هم در تملک اشرف خواهر شاه است؛ یعنی تمام این افزایش هم، از ناحیه خودشان صورت گرفته بود. در آن جلسه، همه حاضران خود را نگران نشان می‌دادند که اعلیحضرت متغیر شده‌اند. در آن جلسه، باز گفتم قیمت‌گذاری کتابها تابع ~~مقروطی~~<sup>باقیماند</sup> است و ما هرگز از مقررات عدول نکرده‌ایم. مقررات را وزیر تعیین کرده‌ایم، فاکتور قیمت کاغذها هم موجود است که این مقدار قیمت‌ها افزایش پیدا کرده. گفتند که نخیر، آقای جعفری ناشر امیرکبیر باید در این امر خیر این مقدار را نمی‌گرفت. من گفتم: افزایش قیمت‌ها مربوط به کارخانه کاغذ پارس است؛ وقتی ما تعریفه قیمت کارخانه را داریم و مشخص است که کاغذ به چه قیمت خریده شده، مجبوریم افزایش قیمت کاغذ را به نحوی در تعریفه قیمت کتابهایمان منظور کنیم. آقای دکتر بطحایی و تمام معاونان نشسته بودند و همه هم بندۀ را می‌شناختند و می‌دانستند که من اهل این حرفها نیستم؛ اما همه دهانشان بسته بود و همین طور مرا نگاه می‌کردند. بالاخره، بطحایی گفت: فرمان است. گفتم: خوب، بهتر است به همین ترتیب که استدلال کردم به قبله عالم جواب بدھیم.

هیچ کدام در برابر استدلال من حرفی نداشتند؛ فقط گفتند: ما جرئت‌ش را نمی‌کنیم، تا اینکه بطحایی گفت: کاری نمی‌توانیم بکنیم؛ فرمان است و باید کسی را دراز کنیم. گفتم: حالا که تصمیم گرفته‌اید مرا دراز کنید، این چند نفر افراد سازمان که قربانی درستی خودشان و اصرار و تأکید بندۀ شده‌اند چه تقصیری دارند؟ اینها دقیقاً قیمت‌ها را حساب کردند و نمی‌توانستند جز این کار دیگر کنند؛ می‌بایست قیمت را بر حسب میزان خرید، هزینه مطبعه، درصد فروشند و ناشر تعیین کنند. این مقررات همه طبق دستور وزیر است و ما کوچک‌ترین خلافی نکرده‌ایم؛ اما جواب همان بود که باید کسی دراز شود. از آنجا که بیرون آمدیم، نامه‌ای فرستادند که: شما از کارتان منفصل هستید

و به کارگزینی مراجعه کنید. به دکتر بطحایی، که خوب موضوع را می‌دانست، مراجعه کردم و گفت: یکی دو روز دیگر حتماً عکس و تفصیلات ما را در روزنامه‌ها منتشر می‌کنند. گفت: نه ما به هیچ‌وجه نخواهیم گذاشت. البته سه روز طول نکشید که عکس و تفصیلات ما را بعد از عکس القانیان - که به عنوان متخلص در بخش خصوصی او را گرفتند - به عنوان متخلص در بخش دولتی چاپ کردند به این معنی که عدالت چنین قاطعانه اجرا می‌نمود؛ تنها شامل بخش خصوصی نیست، بخش دولتی را هم شامل می‌شود.

به این ترتیب، از وزارت‌خانه کنار گذاشته شدیم و بلافصله به هفته‌نامه رفتیم.

البته خیلی ناراحت شدم چون در تمام عمرم حتی یک بار به کلانتری نرفته بودم چه رسد به اینکه در روزنامه هم آن همه جاروچنجال راه بیندازند. کار خلافی نکرده بودم که با من چنین کنند. چند ماه به همین ترتیب گذشت. در این فاصله همسرم به مناسبت خویشاوندی‌ای که با سپهبد هاشمی نژاد داشت به او مراجعه کرد؛ او هم ما را دعوت کرد و گفت مطلبی بنویس. من هم نوشتم ولی مدتی بعد گفت: مطلب شما گم شده؛ یکبار دیگر بنویس. باز هم عین ماجرا را، به شرحی که خدمت شما عرض کردم، نوشتیم. تا آن موقع نمی‌دانستیم که افزایش قیمت کاغذ کار اشرف است اما سه نفر دیگر از همکارانم که همراه بنده برکنار شده بودند دست و پا کردند و، چنانکه بعداً شنیدم، از طریق دیگری اقدام کردند.

### اثبات بی‌گناهی من و انتقال به وزارت فرهنگ و هنر

بعدها از خودشان شنیدم که از ساواک گزارشی به شاه داده شد که آنچه در وزارت آموزش و پرورش اتفاق افتاده، در حقیقت، نتیجه برخورد و تعارض معاونان بوده نه فلان کس، و مستله گرانی قیمت کتاب صرفاً بهانه‌جویی بوده است. شاه باز به این مطلب اکتفا نکرد و زیر گزارش نوشته بود: بازرسی شاهنشاهی اقدام کند. سازمان بازرسی شاهنشاهی هم پرونده‌ها را خواست و مطالعه کرد و به رئیس

دادگاه گفت که فلان کس که کاری نکرده چون هرچه درنظر داشته همه منطبق با موازین قانونی بوده و ضمناً به رئیس خود و وزیر هم گزارش کرده و خودش شخصاً اقدامی برای افزایش قیمت نکرده است. در نتیجه، بعد از چند ماه قرار شد که حکم کسر کردن سه ماه حقوق من و سایرین موقوف الاجرا بماند. بعداً به همکاران من، چون در سطوح پایین تر بتوانند، کارهایی دادند ولی با اینکه بی تقصیری من ثابت شده بود به بندۀ <sup>نگرانی</sup> ندانند. شنیدم که هویدا نخست وزیر گفته بود: اگر بخواهیم به فلانی کار بدھیم، چون قللاً رئیس سازمان بوده، باید کار چشمگیری باشد و شغل بعدی هم معاون وزارت خانه بولا یا چیزی در حد رئیس سازمان که می‌باشد خبرش را در روزنامه‌ها به مردم اعلام می‌کردد و بعد از آن همه سازوسرنا و انتشار عکس و تفصیلات در روزنامه‌ها دیگر چنین چیزی امکان نداشت، به همین جهت به من کار ندادند. به هر حال، بعد از چند ماه که بیگناهی من ثابت شد فقط حقوقم را بدون هیچ مزایایی پرداختند و من مجبور شدم پس از سی سال خدمت در وزارت فرهنگ مأموریت بگیرم و به جای دیگر بروم.<sup>۱</sup>

#### • این مأموریت کجا بود؟

از من خواستند که به عنوان مأمور به وزارت فرهنگ و هنر بروم. در واقع، گفتند می‌خواهیم این سروصدا بخوابد و بهتر است شما به وزارت فرهنگ و هنر بروید و از آنجا به عنوان رایزن فرهنگی به افغانستان و جاهای دیگر خواهید

۱. در موقع تنظیم این مصاحبه تلفنی با آقای عبدالرحیم جعفری مدیر پیشین انتشارات امیرکبیر درباره اظهارات زنده یاد دکتر عبدالحسین نوابی تماس گرفتم. ایشان، ضمن تأیید مطالب گفته شده، افزوond: دکتر نوابی هیچ‌گونه دخالتی در افزایش قیمت کتابهای درسی نداشت و آنچه کرد مطابق موازین و مقررات قانونی بود؛ اما از یک طرف قیمت کاغذ یکباره افزایش یافت و از طرف دیگر دولت پیشنهاد ارزانی می‌داد و اعضای هیئت نظارت بر قیمتها، که اکثرآ توده‌ای بودند، اصرار داشتند که شما کتابها را به قیمت سال قبل بفروشید و عده کردن تفاوت قیمت را که نزدیک به ۱۰ میلیون تومان می‌شد بعداً خواهند پرداخت. ابتدا نذیر فنیم؛ اما چون اصرار کردند، ناچار قبول کردیم. کتابهایی هم برای مدارس دو استان سیستان و خوزستان به مبلغ ۷ میلیون تومان فرستاده بودیم تا مجانی در اختیار دانش‌آموزان آن مناطق گذاشته شود؛ اما مسئولین وقت هیچ‌یک از مطالبات ما را نپرداختند. (مر)

رفت. به لحاظ زمانی چون مصادف با جشن‌های شاهنشاهی شده بود می‌خواستند کتابی منتشر کنند. ناصر نیر محمدی که رئیس اداره بود جزوهای به من داد و گفت: شما این را نگاه کنید. جزوه شامل سه قسمت بود و هر قسمت را یک نفر نوشه بود: قسمت اول را دکتر محمدجواد مشکور، قسمت دیگر را دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی و قسمت سوم را دکتر محمداسماعیل رضوانی. وقتی خواندم گفتم: مقاله اول و دوم را یک جوری می‌شود قبول کرد ولی مقاله سوم، که مربوط به دوره قاجاریه است، مطلب زیادی ندارد مدیر کل که خیلی بازاری حرف می‌زد گفت: یعنی کم گوشت است؟ گفتم: بله. بعد اصرار کرد که این قسمت را تو بنویس. من هم شروع کردم و مقاله‌ای نوشتمن که نزدیک به ۹۰ صفحه شد ولی هرقدر کار ما پیشتر رفت آن وعده‌ها کمتر شد تا اینکه کم کم زده شدم و نخواستم مقاله را به او بدهم. او تهدید کرد که این مربوط به جشن‌های شاهنشاهی و شخص اعلیحضرت است و شما می‌خواهید تعلل کنید. دیدم دارند یک پرونده دیگر برای ما می‌سازند. با یکی از دوستانم مشورت کردم. او گفت: مقاله را جلویش بینداز؛ چون اگر پرونده جدیدی پیش بیاید پرونده قبلی هم به جریان می‌افتد و هیچ کس نخواهد گفت که بیگناهی؛ خواهند گفت فلانی این سابقه را هم قبلًا داشته. من هم مقاله را به نیرمحمدی دادم. اما این ۹۰ صفحه‌ای که نوشتمن این خُسن را داشت که بعدها مطالبش تقریباً جلد نخستین کتاب ایران و جهان را تشکیل داد؛ یعنی بعدها که مطالب آن را بیشتر باز کردم و توسعه دادم؛ تبدیل شد به جلد اول کتاب ایران و جهان. بعد هم کشیده شدم به اینکه جلد دوم و سوم کتاب را هم بنویسم و همه اینها توفیق حق و خواست خدا بود.

### در مدرسه عالی بابلسر

به هر حال، محیطی که امثال نیرمحمدی بودند برایم مناسب نبود و با نادرستی با من رفتار کرده بودند. از خدا می‌خواستم وسیله‌ای فراهم شود که از آن محیط

ناجور مقداری دور شوم. در این فاصله رئیس مدرسه عالی بابلسر - دکتر فاروقی به من تلفن زد و خواست که به عنوان معاون او به بابلسر بروم. دکتر فاروقی را از گذشته می‌شناختم و رئیس دانشکده ادبیات اصفهان بود. بلا فاصله پذیرفتم ولی نمی‌دانستم که از «هول شیر در دهن اژدها شدم».

به بابلسر که رفتم، دیدم وضع آنجا بسیار خوب است. محیط کاملاً غیرانسانی و غیرفرهنگی بود. نسبت به دانشجویان نهایت فشار و خللم و نسبت به بزرگترها نهایت تذلل و چاپلوسی اعمال می‌شد، چیزی نهایت در تمام عمر از آن احتراز داشتم. بعد از شش ماه که آنجا بودم بدون اینکه به او خبر بددهم به تهران آمدم. قبل از این وقایع، در انجمن تاریخ کار داشتم و دوباره به انجمن تاریخ رفتم. مدتی منتظر بودم ببینم وزارت خانه خودم که بیش از ۳۰ سال از عمرم را در آن صرف کردم چه تصمیمی درباره‌من می‌گیرد. سه بار به آقای دکتر گنجی که وزیر شده بود نامه نوشتم. نامه آخر را خیلی تند نوشتم که: یا زنگ یا زنگ یا رومی روم؛ یا مرا به عنوان عضو قدیمی خودتان پذیرید و متناسب من کاری بدهید یا رهایم کنید؛ ولی هیچ جوابی نیامد.

ماههایی که در انتظار جواب وزارت آموزش و پرورش بودم مصادف شده بود با آغاز شکل گرفتن نهضت اسلامی و مردم بیدار شده و اعتراضات خود را علنی کرده بودند. هر روز آثاری از اعتراض ظاهر می‌شد، از جمله اینکه دانشجویان به سختی دکتر فاروقی رئیس دانشکده را کتک زدند. دانشجویان به هر طریقی خود را به محل اتاقش رسانده بودند و می‌خواستند او را از طبقه سوم به پایین بیندازند؛ چون همان لحظه صدای آژیر آمبولانس شنیده شد و دانشجویان وحشتزده شدند به تصور اینکه آژیر پلیس است او را رها کردند و رفتند؛ و گرنه از طبقه سوم او را می‌انداختند و از بین می‌رفت. همین موضوع سوژه‌ای به دست روزنامه‌های آن وقت داد؛ نوشتند که رئیس مدرسه عالی به چه شکلی به بیمارستان منتقل شد. تا آنجا که یادم است فرج هم به بیمارستان رفت و از او عیادت کرد، و خیلی هم

از دکتر فاروقی تجلیل کردند. اما، در هر حال، مدتی بعد تصمیم گرفتند او را از ریاست آنجا بردارند و چون من شش ماه در آن مدرسه عالی سابقه داشتم سرانع من آمدند. خیلی هم وعده دادند که چنین و چنان می‌کنیم و بودجه کافی در اختیارت قرار می‌دهیم: اما وقتی به حکم وظیفه پذیرفتم تمام وعده‌ها به کلی فراموش شد. نه تنها کمکی نکردند بلکه وقتی رفتم تا مدرسه را تحويل بگیرم، دکتر فاروقی اصلاً نیامد. بعد هم که خواستم ببینم چه داریم و چه زنداریم متوجه شدم ماشین اداره در اختیار ایشان است. من، که به حکم وظیفه می‌بايست اموال مدرسه را جمع و جور و حفظ می‌کرم، به ایشان نوشتتم که آقا ماشین را بدهید. وقتی رفتیم ماشین را بگیریم محسّری به پا شد. ساواک بابل، وزارت علوم و هر کس که فکرش را بکنید مرتباً تلفن کردند که آقا به این پیرمرد چه کار دارد. من واقعاً مستأصل شدم و گفتیم: اگر این پیر مرد این اندازه مورد نظرتان بود پس چرا مرا به اینجا کشیدید. خوب پیرمرد است، محترم است، قبول؛ ولی ماشین اداره را که نمی‌توانیم به هر پیرمرد محترمی بدهیم. وقتی که ایشان سمتی اینجا ندارد مثل سایر پیرمردهاست و دیگر حقی به ماشین اداره ندارد. تا وقتی که فاروقی آنجا بود دو زاندارم و دو پاسبان، به عنوان گارد، در اختیار داشت چون می‌ترسید با دانشجویان روبرو شود. زاندارمها و پاسبانها را پس فرستادم چون می‌دانستم در موقع خطر این افراد از همه زودتر فرار می‌کنند. من هم احتیاجی به آنها نداشتم و از دانشجویان نمی‌ترسیدم و همیشه مثل فرزند به آنان نگاه می‌کرم. اتفاقاً به مناسبت سالروز ۱۶ آذر، که سه نفر از دانشجویان دانشگاه تهران کشته شده بودند، دانشجویان مدرسه عالی بابلسر می‌خواستند، به عنوان همدردی، مراسمی برگزار کنند. خوب، طبیعی است که در چنین مراسمی شعار می‌دهند، سرود می‌خوانند و ممکن است به بعضی از معلمان مخالف خودشان هم متلك بگویند. وقتی استادان پیش من آمدند، گفتند: چه کار کنیم؟ گفتیم: هیچ کار. این مراسم تنها در اینجا نیست بلکه در سراسر دانشگاهها انجام می‌شود. دانشجویان

این مدرسه هم که اهل مازندران هستند اگر به این مناسبت اظهار همدردی نکنند؛ ناراحت می‌شوند. بالاخره، اینها جوان‌اند و مقتضیاتی دارند؛ رهایشان کنید. گفتند: به شهریانی تلفن کنیم. گفتم: کار درستی نیست. به هر حال، دانشجویان در آن روز سرود خوانند، شعار دادند و سخنرانی کردند. ساعت ۵ بعد از ظهر هم هر کدام کته را به سرشار کشیدند و رفتند؛ چون حیل می‌کردند از طرف دانشگاه افرادی مأمورند که آنها را شناسایی کنند. خوشختانه، مشکلی هم پیش نیامد. یک بار هم آمدند و درخواست کردند نشریه‌ای به نام جنگل منتشر کنند. معلوم شد که نظرشان نهضت جنگل و میرزا کوچک‌خان است. یک شماره هم منتشر کردند و همین آقای دکتر حبیب‌الله پیمان در آن نشریه مقاله‌ای، به روش خود، در انتقاد به نابسامانیهای کشور نوشت. بنده هیچ‌گونه مخالفتی با این کارها نمی‌کرم؛ چون اعتقادم این بوده و هست که جوان سرشار از حرکت و جنب‌وجوش است و باید این جنب‌وجوش را ارج نهاد، منتهی باید او را در جهت صلاح و فلاح کشور راهنمایی کرد؛ زیرا اگر مانع شویم او به کارهای مخفی رو می‌آورد و دیگر نمی‌توان او را هدایت کرد. برای اینکه شمانمی‌دانید چه می‌خواهد و چه می‌کند. از طرفی، اگر در مورد همه خواسته‌های آنها سخت می‌گرفتیم احتمالاً پای شهریانی به میان می‌آمد و احتمال داشت با زخمی شدن چند نفر دانشجو جنجوال بزرگی به راه بیفتند.

موضوع دیگری که، فکر می‌کنم، در مورد دانشجویان این مدارس باید در نظر داشت و در آن زمان منشأ بسیاری از گرفتاریها می‌شد، با هم بودن دخترها و پسرها بود. پسرها می‌خواستند در نظر دخترها خودنمایی یا قهرمان‌نمایی کنند. به همین جهت بود که وقتی غذایشان را می‌خوردند با قاشق روی میز می‌زدند و احتمالاً بشقابها را می‌شکستند؛ بسیاری از اغتشاشات نتیجه همین جلوه‌گری و قهرمان‌بازیها بود.

یادم می‌آید یک بار آمدند و گفتند: اجازه بدھید نمایشگاه کتاب برگزار کنیم.

به شما بگویم که تمام دانشجویان فعال مدرسه عالی یا چپی بودند یا مذهبی و من حتی یک نفر از آنها را ندیدیم که، مثلاً به جبهه ملی و امثال اینها وابسته باشد. دانشجویان، نمایشگاه کتاب می‌خواستند و من هم باطنًا ذهنم بیشتر به دانشجویان متمایل بود تا به دستگاه اداری و ظلمهای آن. اما، به هر حال، به عنوان مأمور دولت دستم بسته بود. این بود که ابتداء مقامات بالاتر صحبت کردم تا خطراتی پیش نیاید و نیروهای نظامی و انتظامی وارد مدرسه نشوند. مقامات بالا موافقت کردند با این شرط که کتابهای ضاله نباورند. گفتم: من چه می‌دانم کتابهای ضاله کدام است؟ دفتری آوردن و به من نشان دادند؛ دیدم تقریباً کتابی نیست که نامش در این دفتر نباشد. از کتابهای آل احمد گرفته تا شریعتی و مطهری، صادق هدایت و فروغ فرخزاد و دیگران. گفتم: بگذارید ما نمایشگاه را بربای کنیم، دانشجویان هر کتابی آوردن ما با این دفتر تطبیق می‌کنیم و کتابهایی که مورد موافقت شما نیست کنار می‌گذاریم. می‌دانستم مدت برگزاری نمایشگاه بیشتر از یک هفته نیست و کسی هم که بتواند این کار را بکند وجود نداشت. این حرف را زدم برای اینکه دهانشان بسته شود، آنها هم موافقت کردند. ما هم به دانشجویان اجازه دادیم. دانشجویان هم هر کتابی که خواستند آورند؛ از شعرهای فروغ فرخزاد تا عکس‌های لین، نطفه‌های او و نشریات چپی. از طرف دانشجویان مذهبی هم تمام کتابهای شریعتی و مطهری و سایر مذهبیون به نمایشگاه آورده شد. من هم به تهران آمدم تا اگر احیاناً اتفاقی افتاد آنجا نباشم و تا زمانی که برمی‌گردم کار تمام شده باشد.

وقتی برگشتم اتفاقاً رئیس جدید شهربانی منصوب شده بود. به مناسبت تودیع رئیس شهربانی قبلی مرا دعوت کردند. وقتی رفتم رئیس ساواک هم حضور داشت و مرتبًاً دندانهایش را نشان می‌داد. فهمیدم مطلب چیست ولی تجاهل کردم. وقتی جلسه تمام شد به من گفت: این کارها چیست؟ گفتم چه شده؟ گفت: حالا کتابها به کنار، این عکسها چیست که در نمایشگاه گذاشته‌اید؟ گفتم: والله

نمی‌دانم. از طرفی، پنجمینه آخرین روز برگزاری نمایشگاه بود و ما چهارشنبه شب برای مراسم تودیع رفته بودیم؛ یعنی روزهای آخر بود. خلاصه، فردا هم هر طور بود گذشت و ما توانستیم این نمایشگاه را برای رضایت دانشجویان برگزار کنیم. حتی از بودجه دانشگاه به آنان کمک کردم تا مقدار بیشتری کتاب بخرند و بتوانند با تخفیف بفروشند.

سرانجام، در آن روزهای آخر آثاری پیدا شد که از پیش‌بینی‌گی اوضاع حکایت می‌کرد. انقلاب اسلامی در سطح کشور در پیش بود و مدرسه عالی بابلسر را هم در بر گرفت. توده‌ایها صفوف خودشان را مشخص کردند. معلمان چیزی شبها دور هم جمع می‌شدند و صحبت می‌کردند. قصد داشتند زمینه‌سازی کنند و مرا، به اصطلاح، بپزند. من هم که در تمام عمرم حتی پنج دقیقه هم با توده‌ایها هیچ‌گونه ارتباطی نداشتم، کمترین توجهی به آنان نکدم. وقتی که از طرف من مأیوس شدند مرا بایکوت کردند و تا مدت‌ها هیچ‌کس با من حرف نمی‌زد و در تمامی شبها سرم را به کتاب گرم می‌کردم. اگر یادتان باشد، در آن روزهای پایانی رژیم و قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، توده‌ایها تقریباً بیشتر مراکز دانشگاهی را قبضه کرده بودند؛ مدرسه عالی بابلسر هم مستثنی نبود و من نه، می‌خواستم و نه، می‌توانستم با آنها بجنگم. مستأصل شده بودم که چه باید بکنم، و این در حالی بود که با دانشجویان تا آن اندازه که امکانات به من اجازه می‌داد، همراهی کرده بودم، استادان غیر توده‌ای نه نفر و پنج استاد هم توده‌ای با تمایلات کم و بیش مختلف بودند. توده‌ایها گفتند: ما قصد داریم خبرنامه منتشر کنیم. به غیر توده‌ایها گفتمن: شما طرحی تهیه کنید و اجازه ندهید که آنها برای شما خط معین کنند. توده‌ایها می‌دانستند چه می‌خواهند؛ در حالی که غیر توده‌ایها نه، می‌دانستند و نه، می‌فهمیدند. نتیجه این شد که توده‌ایها با آنکه تعدادشان کمتر بود سه نفر را از میان خودشان انتخاب کردند و اختلافات و تشتن فکری و ملاحظات کوکانه این نه نفر مانع شد که حتی یک نفرشان در فهرست قرار بگیرد؛ در حالی که توده‌ایها

به دستوری که از کمیته داشتند و مطیع تشکیلات بودند از رهبرشان اطاعت می‌کردند و می‌دانستند به چه کسی رأی بدهند. به هر حال، توده‌ایها باخبرنامه‌ای که منتشر کردند شروع کردن به بزرگ کردن مسائل کوچک. آنها امیدوار بودند که کارها، در نهایت، به دستشان خواهد افتاد؛ نمونه وسیع‌تر این کارها در تهران هم دیده می‌شد. من بارها از آنها شنیدم که می‌گفتند «بالآخره کارها به دست ما خواهد افتاد؛ اگر هم به اصطلاح روحانیون به قدرت برستند، چون تشکیلاتی نیستند و راه و روش حزبی را نمی‌دانند، خواهناخواه، موقعی نمی‌شوند و کار به دست ما می‌افتد». حتی می‌گفتند: «امام خمینی(ره) حکم بولندوزاری دارد که همه چیز را می‌کوبد و پیش می‌رود؛ ولی بعد ما می‌ایم و آنها را می‌کوییم». که خوشبختانه، کار به این ترتیب پیش نرفت و ایشان، با رهبری هوشیارنهایی که داشت، مانع از این توطئه‌ها شد.

توده‌ایها، همان‌طور که دیده‌اید، اساساً در هر جا که بودند قصدشان تخریب بود. همین توده‌ایها کم کم در مدرسه عالی بالبلسر تا جایی پیش رفتند که می‌خواستند به کلیه افراد خدمتگزار و رؤسای پیشین اهانت کنند که دیگر بینه نماندم و استعفای خودم را به آقای دکتر شمس‌الدین مفیدی، که رئیس دانشگاه کل مازندران، بود و بالطبع دانشکده ما هم جزو آن دانشگاه بود فرستادم و تقاضای معافیت از خدمت کردم؛ و گرنه اگر کارشکنی توده‌ایها نبود قصد داشتم برای این دانشکده امکان این را فراهم کنم تا بتواند برای دروس جدید وزارت آموزش و پرورش معلم تربیت کند؛ یعنی می‌خواستم آن را به یک دانشسرای عالی تبدیل کنم. طرح آن را هم تهیه کردم و برای دکتر گنجی فرستادم چون اعتقاد داشتم: به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل      که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم ولی متأسفانه توده‌ایها با تحریکات خود نابسامانیهایی ایجاد کردند که مانع شد.

## بازنشستگی و کناره‌گیری از خدمات دولتی

- تا چه زمانی این سمت را در بابلسر داشتید؟

سوم و چهارم آبان ۱۳۵۷ بود که استعفایم را نوشتم. در خلال این مدت، حکم بازنشستگی من هم صادر شد و، به این ترتیب، از خدمات دولتی کناره‌گیری کردم. بعد از بازنشستگی صرفاً به کارهای علمی و تحقیقاتی و خلاصه کارهایی که خودم دوست داشتم پرداختم که حاصلش شاید نزدیک‌ترین <sup>باشند</sup> ۴۰ کتاب باشد که من در این مدت نوشتم.

## درباره دکتر علی اکبر سیاسی

- جناب عالی در این گفت و گو به عملکرد پرخی از چهره‌های فرهنگی اشاراتی داشتید. خواهش می‌کنم در مورد شخصیت آقای دکتر علی اکبر سیاسی که سالها ریاست دانشگاه تهران را عهده‌دار بود نیز مطالبی بفرمایید.

عرض کنم که دکتر سیاسی برخلاف شهرتی که پیدا کرده، آن شایستگی لازم را نداشت. ایشان به مناسبت اینکه خود را بانی استقلال دانشگاه می‌دانست، دانشگاه را از آن خودش تصور می‌کرد و آن طور که دلش می‌خواست آنجا را اداره می‌کرد. اگر با شاه و یا دیگران و حزب فش (فداپیان شاه) هم در خاطراتش درافتاده و خیلی بد نوشته از این جهت بوده است. به نظرم نمی‌آید که ایشان برای ریاست دانشگاه، اهمیتی قائل نبوده و استغنا به خرج می‌داده، این مطلبی بود که دکتر کیا به من گفت. می‌دانید که دکتر کیا دانشیار پروفسور آبراهامیان بود. زمانی که روسها در جنگ بین‌المللی دوم به ایران آمدند، ارمنه را به بازگشت به ارمنستان ترغیب کردند و از این جهت دکتر آبراهامیان رفت و بلافصله دکتر کیا به جای او استاد شد و جزو شورای دانشگاه یعنی جزو کسانی شد که می‌بایست رئیس دانشگاه را انتخاب کنند. دکتر سیاسی با اینکه خیلی اظهار استغنا کرده، دکتر کیا می‌گفت: «هر موقعی که صحبت انتخاب رئیس دانشگاه به میان می‌آمد،

دکتر سیاسی همان شب به منزل من و دیگر اعضای شورای دانشگاه می‌آمد و کارت می‌گذاشت یعنی مرا فراموش نکنید و به من رأی بدهید. در همین مورد یک بار هم با دکتر بینا اصطکاکی پیدا شد یعنی دکتر بینا داوطلب ریاست شده بود و دکتر سیاسی با اختلاف یک رأی خودش اکثریت حاصل کرد. خلاصه او از این کارها می‌کرد.

شما اگر به خاطرات دکتر سیاسی نگاه کنید می‌بینید خیلی مبتذل و سطحی است یعنی در ابتدای کتاب اشاره دارد که مردم به من می‌گفتند علی خوشگله. در شأن رئیس دانشگاه نیست که راجع به خوشگلی خودش حرف بزنید. با بخواهد مسائل خانواده‌اش را توجیه و تطهیر کند و آنان را بالا ببرد.

زمانی که درخشش به وزارت فرهنگ منصوب شد، به مناسبت بی‌پولی دولت یا تظاهر اعلام کرد: افرادی که فرزندشان برای تحصیل در خارج هستند اگر امکانات مالی دارند دیگر نیایند از وزارت آموزش و پرورش پول بگیرند. ما فرهنگیان هرگز تصور نمی‌کردیم که دکتر سیاسی رئیس دانشگاه به دیدن محمد درخشش برود. چون شأن سیاسی بالاتر از درخشش و حتی معلم او بود. در حالی که درخشش ماجراجویی بود که فقط لیسانس تاریخ و جغرافی داشت و شاگرد درخشنانی هم نبود. هیچ کار علمی و تحقیقی هم نکرده و یک کتاب هم تألیف نکرده است. در حالی که دکتر سیاسی از شاگردان سابق مدرسه سیاسی بود و دکترای خود را از فرانسه گرفته بود. بعدها هم که به ریاست دانشگاه رسید تمکن مالی بسیار خوبی پیدا کرد. از طرفی با خانواده بیات که ثروتمند بودند وصلت کرده بود. با این همه برای اینکه ارز تحصیلی فرزندانش قطع نشود به دیدن درخشش در وزارت‌خانه آمد. وقتی که من در فرانسه بودم و دکترایم تصویب شد، پرسوری که استاد راهنمایم بود به من گفت La Noblesse exige . نوبلس به معنی نجابت است و در اینجا حیثیت شخصی و خانوادگی منظور است. به نجبا و بزرگانی که در دستگاههای دولتی کار می‌کردند (مثل شوالیه‌ها و کنت‌ها)

نوبلس می‌گفتند و این استاد با ذکر این ضربالمثل فرانسوی به من یاد داد که هر سمت و عنوانی مقتضیاتی دارد و منظورش این بود حالا که تو دکتر شده‌ای، بسیاری از کارهایی که قبل از کردی یا مقالات ضعیفی که می‌نوشتی حالا دیگر نمی‌بایست بنویسی و رفتار و سخن تو باید در حد کسی باشد که شایسته دکترا است. ولی متأسفانه من در مورد دکتر سیاسی چنین شخصیتی ندیدم. معروف است زمانی که رضاشاه به سلطنت رسید، محمد تدین‌محض خوش خدمتی به توصیه کرد صورت رضاخان را بسازد. کمال‌الملک زیر بار نرفت و گفت: پوست و گوشتیم از خانواده قاجار است و آنها ولی نعمت‌من بودند و من حاضر نیستم صورت کسی را بسازم که آنان را برانداخته و به جای آنان نشسته است؛ چنین بود که مدرسه‌اش را بستند و خودش را هم به حسین‌آباد نیشابور تبعید کردند ولی او هرگز زیر بار نرفت و در همان تبعید هم درگذشت. بنابراین شرف و مناعت شخصی است که شخصیت انسان را می‌سازد. در حالی که دکتر سیاسی کسی بود که با داشتن دکترا و سمت استادی و ریاست دانشگاه و حتی وزارت، صرفاً برای اینکه ارز تحصیلی فرزندش قطع نشود این اندازه خودش را تنزل داد و مجیز کسی مثل درخشش را گفت.

شما ببینید محیط طباطبایی یکی از کسانی بود که حقاً می‌بایست وارد دانشگاه می‌شد. درست است که تحصیلات دانشگاهی نداشت ولی در موضوعات علمی، ادبی و تاریخی کشور مرد بسیار جامع و محیطی بود و در این رشته‌ها مطالعاتی کرده و در این راه استخوان خرد کرده بود و شایستگی داشت. او نسبت به بسیاری افراد که دکترا گرفته بودند از نظر علمی بالاتر بود، اما هیچ‌گاه از او نخواستند در دانشگاه تدریس کند و روی همین ظلمی که به او شده بود همواره به دانشگاه نیش می‌زد. تنها در سالهای پایان عمرش شنیدم که مرحوم نزد او رفت و از ایشان خواست که به دانشگاه بیاید. محیط در جواب گفته بود: "دیگر خیلی دیر شده" و حقاً درست هم بود چون بیش از ۷۰ سال از سنیش

گذشته بود.

## مروری بر آثار قلمی

- در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از نکاتی که در آثار قلمی شما به خوبی به چشم می‌خورد توجه بیشتر به استناد و انتقای استناد است؛ لطفاً در این مورد بیشتر توضیح دهید.

البته من از سالها پیش از انقلاب به استناد توجه داشتم و خیلی پیشتر آن را شروع کرده بودم ولی، همان‌طور که اشاره کردید، بعدها توافق نمونه‌هایی از این کارها را ارائه بدhem و انتشار استناد را به جایی برسانم. من از سال ۱۳۲۸ متوجه اهمیت استناد بودم و چندین مقاله در این مورد نوشتیم؛ یعنی هرجا‌سندي به دستم می‌رسید سعی می‌کردم نویسنده، گیرنده و شأن نزول آن را معرفی کنم و نشان بدhem؛ حتی قبل از سال ۲۸ هم در مجله یادگار به کار چاپ سند پرداخته بودم. اما به طور عملی اولین بار که در این زمینه کتابی تهیه کردم کتاب استناد و مکاتبات ایران از تیمور تا شاه اسماعیل بود. تمام سندهای مربوط به سلطانیات این دوره را، تا جایی که به دستم رسیده بود، چاپ کردم. بعدها وقتی به ازبکستان دعوت شدم در آنجا متوجه شدم این کتاب برای دانشمندان ازبک مثل یک کتاب مقدس جلوه کرده چون مجموع مکاتبات مربوط به تیمور را در این کتاب آورده بودم و می‌دانید که ازبکها تیمور را قهرمان ملی خود تلقی می‌کنند و، در جهت هویت‌سازی برای خود و کشورشان، تیمور را شخص اول تشخیص داده‌اند. در این کتاب شرح فتوحات تیمور را آورده بودم، در صورتی که تا قبل از آن چنین مجموعه‌ای برای آنان فراهم نیامده بود. به همین جهت بود که در اولین سفری که به ازبکستان رفتم مورد محبت‌شان قرار گرفتم و حتی پروفسور ضیاء‌اف یک چاپان به من داد. چاپان طبق رسوم ازبکستان خلعتی است که بزرگان به عنوان لطف به کوچک‌ترها می‌دادند و آن جبهه‌ای نسبتاً بلند است

که روی لباس می‌پوشند و پوشیدن آن هم تشریفاتی داشت. یعنی می‌بایست بلند شوم و جبه را بگیرم و پس از تشکر فی‌المجلس آن را بپوشم و چند دقیقه با همان خلعت بنشینم تا اینکه با اجازه اهداکننده، آن را از تن درآورم و همراه بردارم. بار دیگر هم، دولت ازبکستان از میان محققان ایرانی شخصاً از بنده دعوت کرد تا در مراسم باشکوهی که برای تیمور گرفته بودند شرکت کنم. البته تعریف از تیمور مورد پسند ما ایرانیان نیست چون او برای ایران جز قتل و غارت و کشتار چیزی باقی نگذاشت؛ اگر تیمور کاری هم کرده این بوده که همه جای دنیا را غارت کرده و بعد خرج توسعه و بنای کاخها و امثال آن کرده و غنایم را به سمرقند برد، به این جهت یک سمرقندی از او راضی است؛ اما دلیلی ندارد که ما از او راضی باشیم و او را تمجید کنیم؛ اما چون ازبکها، مثل ما چندین هزار سال تاریخ و امکانات تمدنی ندارند و نمی‌توانند مثل ما برای موضوعات مختلف سمینار برگزار کنند، به تیمور چسبیده‌اند و مراسم بزرگداشت برای او می‌گیرند. نکته دیگری که لازم است بگوییم اینکه در سفر به ازبکستان تصادفاً متوجه شدم یکی از معلمان آنجا، که می‌خواست استاد بشود، قصد داشت کتاب رجال حبیب‌السیر را که من در سال ۱۳۲۴، زمانی که ۲۲ سال بیشتر نداشتم، نوشته بودم به ترکی ترجمه کند. متوجه شدم که کتاب من به دستش رسیده و می‌خواست آن را به نام خود ترجمه کند. البته من مانع نشدم ولی در ازبکستان وقتی کسی تصادفاً در این مورد صحبتی کرد گفتم که من این کار را کرده‌ام.

• در سالهای بعد از انقلاب، خوشبختانه انتشار اسناد این فایده بزرگ را داشت که برخی از دیدگاههای گذشته در موضوعات تاریخی، به خصوص تاریخ فاجاریه و مشروطیت، به نحو بارزی تصحیح شد؛ و همان‌طور که جناب عالی هم اشاره کردید و من با مرور آثار گذشته و حال شما به خوبی متوجه این نکته شدم که اسناد موجود در مراکز مختلف مثل وزارتخارجه، سازمان اسناد ملی و مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران جایگاه ویژه‌ای در شیوه تاریخنگاری حضرت‌عالی ایجاد کرده و پاره‌ای

از نظرات گذشته را تعديل نموده است، لطفاً در این مورد بیشتر صحبت کنید.

می‌دانید آن روزگاری که ما در مورد مشروطه و قاجاریه کار می‌کردیم، یعنی دهه ۱۳۲۰ شمسی، غیر از کتاب تاریخ مشروطه کسروی کتاب دیگری نداشتیم؛ حتی کتابهای دیگر، مثل تاریخ مشروطه ملک زاده یا حیات یحیی، هم بعداً چاپ و منتشر شد. کتاب کسروی با اینکه به لحاظ شمول مطالب بسیار خوب است منتهی دو ایراد مهم دارد که یکی در نحوه نگارش است؛ یعنی **گبیری** کلماتی را خودش می‌ساخت و به کار می‌برد و، در نتیجه، نوشش چندان دلچسب نبود، دیگر اینکه غرضهای شخصی خودش را هم در کار تاریخ دخالت می‌داد، که کار خوبی نبود. در آن زمان، تقی‌زاده تازه از سفر خارج آمده بود که من با او از طریق اقبال آشنا شدم. تقی‌زاده مرد بی‌تجربه‌ای نبود و فرصتی هم نداشت که با هر کس وقت تلف کند. وقتی من با او مقداری صحبت کردم و فهمید که بی‌اطلاع نیستم و چند تا کتاب خوانده‌ام اظهار محبتی کرد و مسائلی از مشروطه برایم گفت و بعد شرح حالش را هم گفت، که من نوشتم. همان‌طور که عرض کردم، به تدریج او چنان به من معتقد شد که وقتی حسین خواجه‌نوری از او خواست برای پرسش اطلاعاتی راجع به مشروطیت بگیرد تقی‌زاده ازمن یاد کرده بود و گفته بود که در این مسائل، وصی من فلان کس است. اما خوب، شاید اغراق نباشد اگر بگوییم در آغاز جوانی تا اندازه‌ای تحت تأثیر ادوارد براون و دیگران بودم. براون اعتقاد داشت که وقتی انسان به ایران می‌اندیشد تصور می‌کند که مدت‌هاست این درخت کهنسال فرتوت و خشک شده و از بین رفته است؛ اما وقتی حرکت پرچوش و خروش باییه و بعد نهضت سراسر کوشش و جوشش مشروطه را می‌بیند می‌فهمد که ملت ایران هنوز زنده است. من هم که در آن روزگار جوان بودم، تحت تأثیر این سخن او قرار گرفتم و، همان‌طور که می‌دانید، کتابهای اولیه و مقالات نخستین من در مورد باییه و مشروطه تحت تأثیر همین روحیه بود. به عبارت دیگر، دومین کتابم فتنه باب بود. اما این نکته

را عرض کنم که در تمام کارهایم هیچ وقت پخته‌خواری نکرده‌ام و کار دیگران را به نام خودم چاپ نکرده‌ام؛ بلکه همیشه می‌خواستم به کاری دست بزنم که دست نخورده باقی مانده و جایش خالی است. توجهم به اسناد هم برای این بود که همواره لزوم آن را احساس می‌کردم. بعد از کتاب اسناد و مکاتبات ایران: از تیمور تا شاه اسماعیل باز کار اسناد و مکاتبات را ادامه دادم؛ یعنی کتابهای شاه اسماعیل صفوی و شاه طهماسب و شاه عباس را براساس اسناد نوشتم. همچنین کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از ۱۰۲۸ تا ۱۱۳۵ قمری و کتاب اسناد و مکاتبات ایران از ۱۰۵۲ تا ۱۱۳۵ قمری، که در حقیقت شامل جانشینان شاه عباس می‌شد (یعنی از شاه صفوی تا شاه سلطان حسین)، را در سالهای بعد از انقلاب نوشتم که یکی از اینها به عنوان کتاب سال شناخته شد. پس از آن، کتاب و اسنادی در مورد نادر شاه و جانشینانش را چاپ کردم. البته در مورد صفویه چند کتاب دیگر مانند تکملة‌الاخبار و احسن‌التواریخ نوشته‌ام. کتاب احسن‌التواریخ را در دو جلد چاپ کردم. البته صاحب کتاب ادعا کرده که تاریخ عالم را در ۱۲ جلد نوشته، در صورتی که از ده جلد اولیه هیچ خبر یا اثری تا کنون به دست نیامده؛ دو جلد آخرش یکی از زمان شاهرخ است تا ظهور صفویه، دیگری هم از صفویه شروع می‌شود تا ۹۸۵ق؛ یعنی ظهور شاه اسماعیل دوم، که ناتمام است. به نظرم می‌رسد که چون مؤلف در قضایای سیاسی مربوط به جانشینی شاه طهماسب دخالت داشته ممکن است به قتل رسیده باشد. در گذشته، یعنی قبل از انقلاب، کتابی هم بنام کریمخان زند و سالها پیش از آن تاریخ آل مظفر را نوشت. در مورد قاجاریه هم خاطرات عباس میرزا ملک آرا و تاریخ عضدی را نوشت که کتاب اخیر به تازگی تجدید چاپ شد.

- کتابهای مرآت‌الواقع مظفری و یادداشت‌های ملک‌المورخین و همچنین دو کتاب فتح تهران و دولتهاي ايران از مشروطيت تا اولتيماتوم را هم باید به آنچه ذکر کردید اضافه کرد. اما کتاب مهم دیگر شما، سه جلد تاریخ ایران و جهان است

که، در ضمن گفت و گو اشاره کوتاهی به آن داشتید؛ چطور شد که این کتاب با این تفصیل بیرون آمد؟

همان طور که قبل اشاره کردم، در آن ایامی که به وزارت فرهنگ و هنر رفته بودم و آن مقاله را به من نشان دادند، مجبور شدم مطالعاتی انجام بدهم تا آن مقاله غنی‌تر شود. بعد از اینکه فراغتی پیدا کردم، مطلب آن را توسعه دادم؛ و چون تقریباً همه کتابها و مراجع لازم را خودم داشتم در وقتی صرفه‌جویی شد. همه کتابها را خوانده بودم و از اندوخته‌های ذهنی آن کتاب را نوشتم؛ ولی در موقع ذکر مطالب و مراجع، برای آنکه مباداً اشتباه کنم، به کتابها مراجعه می‌کردم. روزی آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی، که سابقه دوستی ۴۰ ساله با من داشت، و هر دو در اطلاعات ماهانه مقاله می‌نوشتیم، پیش من آمد و گفت: «انتشاراتی درست کردیم به نام هما؛ قصد داریم آثار مرحوم جلال همایی را چاپ کنیم؛ به علاوه، کتابهای خوب هم چاپ می‌کنیم و با مؤلفان هم بهتر از دیگران رفتار می‌کنیم». براین اساس، چند کتاب برای چاپ از ما گرفت، که البته مدتی بعد به علت مضيقه مالی پس داد ولی این کتاب یعنی ایران و جهان را نگاه داشت و چاپ کرد. موضوع کتاب ارتباط ما با جهان بود. البته ارتباط با آشنایی فرق دارد. اوایلی که ایرانیها به فرنگ رفتند و فرنگیها را دیدند، آشنایی بود ولی بعد که زیاد رفتند و دیدند و بسیاری از علوم و فنون و وسائل فنی آنها را به کار گرفتیم و رفت و آمدهای سیاسی و اجتماعی پیدا کردیم از حد آشنایی به ارتباط کشید. به عبارتی، تا زمان میرزا حسین خان مشیرالدوله ما فقط با فرنگ آشنا شدیم. بعد از او بود که مقوله ارتباط مستقیم پیش آمد. من مطلب کتاب را تا زمان میرزا حسین خان مشیرالدوله نوشته بودم ولی دکتر شاه‌حسینی گفت: این مقطع یک نقطه ثابت و دقیقی نیست که شما می‌خواهید کتاب را در اینجا قطع کنید؛ بهتر است آن را به پایان قاجاریه برسانید. خلاصه، بقیه مطالب را به گردنم گذاشت. وقتی که کار را تا پایان دوره ناصرالدین شاه رساندم، بعد از او،

خواهناخواه، مسائل مربوط به مشروطیت پیش می‌آمد؛ تا این زمان آشنایی ما از فرنگ در حد اطلاعات اولیه بود و مرز اندیشه هم بیشتر به یک رشته امور علمی و اجتماعی محدود می‌شد؛ ولی در مشروطیت بود که با مقولات فکری دیگری مواجه شدیم؛ موضوعات مربوط به دموکراسی، پارلمان و تفکیک قوا، مسئولیت وزرا و خلاصه مسائلی که تا قبل با آن مواجه نبودیم همه در این دوران به وجود آمد. وقتی هم خواستیم این امور را بیشتر بشناسیم و عمل کنیم با گرفتاری دخالت روسها و انگلیسیها و مشکلاتی مثل تحمیل قرارداد ۱۹۰۷ و اولتیماتوم روسها مواجه شدیم. جنگ بین الملل اول، قحطی و آشوبهای داخلی هم جامعه ما را گرفتار طوفان حوادث کرد و موضوع قرارداد ۱۹۱۹ و کودتا پیش آمد. پرداختن به این موضوعات هم به گردن ما افتاد و قرار شد همه این حوادث را در کتاب بیاوریم. به این ترتیب بود که جلد سوم کتاب ۱۲۰۰ صفحه شد و شایسته این بود که در دو بخش منتشر می‌شد؛ اما متأسفانه ناشر برای جلوگیری از مخارج و صرفه‌جویی در کاغذ و سودجویی در قیمت‌گذاری، جلد سوم را به طور فشرده و مندمج در حدود ۸۰۰ صفحه درآورد. حالا اگر بد شده یا خوب، شما باید اظهار نظر کنید و من عادت ندارم از آن تعریف کنم ولی آنچه می‌توانم بگویم این است: تا جایی که می‌توانستم بیطریقی را رعایت وسعي کرده‌ام قسمتهای قوی یا ضعیف هر شخصیت را چنانکه بوده ناگفته نگذارم و مطالب خصوصی و برداشتهای شخصی را در ذهن یا داوری تأثیر ندهم. البته ادعای عصمت ندارم و خالی از خطأ و لغزش نیستم؛ بضاعتمن مزجات بوده؛ بیش از این به استناد دسترسی نداشته‌ام، ولی هرچه هست به شبیه تملق یا عنادآلوده نیست، در حد توان بوده نه در حد آرزو. از این به بعد هم امیدم به شما و امثال شماست که، با دسترسی به استناد و امکانات، کار را بهتر ادامه دهید؛ هرچند که دانشجویان ما امروز هم مشکلاتی در استفاده از استناد دارند و به آسانی منابع و استناد در اختیارشان قرار نمی‌دهند، به هر حال، وضع امروز از روزگار ما، که با چراغ نفتی و لامپا و

شمع کار می‌کردیم، خیلی بهتر است؛ مدارس بیشتر و امکانات بهتر شده است.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

• از توضیحات مفصل و مفید و همچنین صبر و حوصله‌تان بسیار تشکر می‌کنم.

من باید از حوصله شما تشکر کنم که وقت زیادی صرف شنیدن این حرفها کردید.

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## آثار و نوشته‌های دکتر عبدالحسین نوایی

کتابها:

- شرح حال رجال حبیب السیر، ۱۳۲۴
- خاطرات عباس میرزا ملک آرا، ۱۳۲۵
- فتنه باب، ۱۳۳۳
- تاریخ آل مظفر، ۱۳۳۵
- تاریخ گزیده، ۱۳۳۹
- اسناد و مکاتبات تاریخی از تیمور تا شاه اسماعیل، ۱۳۴۱
- کریم خان زند، ۱۳۴۴
- شاه اسماعیل صفوی (اسناد و مکاتبات تاریخی با یادداشت‌های تفصیلی)، ۱۳۴۷
- احسن التواریخ، ۱۳۴۹
- شاه تهماسب (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی)، ۱۳۵۰
- شاه عباس (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی)، ۱۳۵۲
- مطلع السعدین و مجمع البحرين، ۱۳۵۳
- تاریخ عضدی، ۱۳۵۵

- فتح تهران(گوشه‌هایی از تاریخ مشروطیت ایران)، ۱۳۵۶
- دولتهای ایران از مشروطیت تا اولتیماتوم، ۱۳۵۶
- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ اق، ۱۳۶۳
- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از ۱۰۵۲ تا ۱۱۳۵ اق، ۱۳۶۳
- حدیقهالشعراء، ج ۱: ۱۳۶۴، ج ۲: ۱۳۶۵، ج ۳: ۱۳۶۶
- مرآتالبلدان، ۴، ج، ۱۳۶۷
- مرآتالواقع مظفری و یادداشت‌های ملکالمورخین سپهبد، ۱۳۶۸
- نادر و جانشینانش همراه با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری، ۱۳۶۸
- ایران و جهان، ج ۱: ۱۳۶۴، ج ۲: ۱۳۶۸، ج ۳: ۱۳۷۶
- تکملهالاخبار، ۱۳۷۳
- فهرستالتاریخ، ۱۳۷۳
- متون تاریخی به زبان فارسی، ۱۳۷۶
- روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، ۱۳۷۷
- اسناد عبدالوهاب خان آصفالدوله در آذربایجان(با همکاری نیلوفر کسری)، ج ۱، ۱۳۷۷
- اسناد عبدالوهاب خان آصفالدوله در خراسان(با همکاری نیلوفر کسری)، ج ۲، ۱۳۷۷
- اسناد عبدالوهاب خان آصفالدوله در گیلان(با همکاری نیلوفر کسری)، ج ۳، ۱۳۸۰
- دیوان محتمم کاشانی(به کوشش عبدالحسین نوایی و مهدی صدری)
- مجموعه اسناد نایبیان کاشان
- مهدعلیا(همراه با اسناد مفصل)

## مقالات:

### الف- مجله یادگار

#### سال اول:

- تفین در زندگانی انسان، ش، ۱، شهریور ۱۳۲۳
- گویندگان بعضی از شعرهای مشهور، ش، ۲، مهر به ۱۳۲۳
- خاتمه ترجمه تاریخ یمنی، ش، ۴، آذر ۱۳۲۴
- فرمان تدریس نظامیه نیشابور، ش، ۶، بهمن ۱۳۲۳
- چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی، ش، ۸، فروردین ۱۳۲۴
- یادی از عظمت ایران، پناه آوردن همایون شاه به ایران، ش، ۱، شهریور ۱۳۲۴
- دو مکتوب از شاه اسماعیل و یک نامه از محمد خان شیبانی، ش، ۳، آبان ۱۳۲۴
- مکتبی شیرازی، ش، ۵، دی ۱۳۲۴
- انوری و عيون الحکمه، ش، ۷، اسفند ۱۳۲۴
- انوری و فتوحی، ش، ۹، اردیبهشت ۱۳۲۵

#### سال سوم:

- عین القضاط همدانی، ش، ۲، مهر ۱۳۲۵
- عاقبت لطفعلی خان زند، ش، ۳، آبان ۱۳۲۴
- عاقبت بازماندگان نادرشاه، ش، ۵، دی ۱۳۲۵
- سخنی چند در باب خاقانی، ش، ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۵
- حبسیات خاقانی، ش، ۸، فروردین ۱۳۲۶

#### سال چهارم:

- انقلاب گیلان چگونه آغاز شد؟، ش، ۳، آبان ۱۳۲۶
- قانون اساسی ایران چگونه تدوین شد، ش، ۵، دی ۱۳۲۶
- نظری به حیات و اشعار عراقی، ش، ۶، بهمن ۱۳۲۶

◦ نظری به حیات و اشعار عراقی، ش. ۷، اسفند ۱۳۲۶

سال پنجم:

- حیدرخان عموم اوغلی و محمدامین رسولزاده، ش. ۱۰۲، شهریور و مهر ۱۳۲۷

- حاجی محمدکریم خان، ش. ۴۰۵، دی و بهمن ۱۳۲۷

- حاجی محمدکریم خان، ش. ۶۷، اسفند ۱۳۲۷ و فروردین ۱۳۲۸

ب- روزنامه آیین

سال چهارم:

- امضای تاریخ و تاریخ‌نویسی، هرج و مرج در تمام شنون، ش. ۲۸۰، ۱۳۲۶

- عروسی پسر فتحعلی‌شاه با دختر پادشاه پریان، ش. ۲۸۱، ۱۳۲۶

- وزیر فرهنگ آینده چه کسی باید باشد؟، ش. ۲۸۲، ۱۳۲۶

- ورق‌های کهنه یا نشان‌دار، ش. ۲۸۳، ۱۳۲۶

- شوختی‌های ادبی، ش. ۲۸۴، ۱۳۲۶

ج- نشریه وزارت امور خارجه

سال سی و هشتم

- چند سند رسمی از فعالیت‌های فرانسه در ایران، ش. ۴، اسفند ۱۳۲۸

۱۴۳

- یک سند مهم از تاریخ مشروطیت ایران، ش. ۵، فروردین ۱۳۲۹

- گوشاهای از تاریخ دیپلماسی ایران و نامه شاه عباس به فیلیپ سوم پادشاه

- اسبانی، ش. ۷، خرداد ۱۳۲۹

- اوزون حسن: فتح‌نامه اوزون حسن به سلطان عثمانی، ش. ۱۰، شهریور ۱۳۲۹

د- مجله یغما

سال سوم:

- سید علی محمد باب، ش. ۳، خرداد ۱۳۲۹



- سید علی محمد باب، ش ۴، تیر ۱۳۲۹

- سید علی محمد باب، ش ۵، مرداد ۱۳۲۹

- سید علی محمد باب، ش ۷، مهر ۱۳۲۹

- سید علی محمد باب، ش ۸، آبان ۱۳۲۹

- سید علی محمد باب، ش ۹، آذر ۱۳۲۹ پیشکش

یک سند مهم از تاریخ مشروطیت‌نشان ۱۳۲۹  
www.tabarestan.info

#### هـ- اطلاعات ماهیانه

#### سال دوم:

- مزار بی‌بی شهربانو، ش ۹، آذر ۱۳۲۸

- اسرار قتل اتابک، ش ۱۰، دی ۱۳۲۸

#### سال سوم:

- این ایرانی عجیب، ش ۱، نوروز ۱۳۲۹

- کمال‌الملک آفریننده زیبایی، ش ۴، تیر ۱۳۲۹

- کمال‌الملک، ش ۵، مرداد ۱۳۲۹

- طلوع و غروب یک ستاره سیاسی، ش ۱۰، دی و بهمن ۱۳۲۹

#### سال چهارم:

- شیخ ابواسحاق شیرازی، ش ۱، فروردین ۱۳۳۰

- کریم‌خان و شاخ نبات، ش ۱، فروردین ۱۳۳۰

- معجزه عشق، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۳۰

- گزارش از استانبول، ش ۸، آبان ۱۳۳۰

- بزرگترین امپراتوری جهان، ش ۱۰، دی ۱۳۳۰

- یک ایران‌دوست، ش ۱۱، بهمن ۱۳۳۰

- چند روز سلطنت، ش ۱۱، بهمن ۱۳۳۰

## سال پنجم:

- گور یک مرد بزرگ، ش، ۳، خرداد ۱۳۳۱
- یک بحث تاریخی، ش، ۴، تیر ۱۳۳۱
- باستیل، ش، ۵، مرداد ۱۳۳۱
- چند روز سلطنت، ش، ۶، شهریور ۱۳۳۱
- صفحه درخشنای از تاریخ ایران باستان، ش، ۷، مهر ۱۳۳۱
- انتقام مردانه، ش، ۸، آبان ۱۳۳۱
- ملکه پریزاد، ش، ۹، دی ۱۳۳۱
- انجمن ایران‌شناسی ایران و فرانسه، ش، ۱۱، بهمن ۱۳۳۱

## سال ششم:

- این پادشاه ایرانی کاسه سر دشمنش را جام می‌کرد، ش، ۱، فروردین ۱۳۳۲
- تاریخ پر افتخار ایران، ش، ۱، فروردین ۱۳۳۲
- پروین اعتصامی، ش، ۲، اردیبهشت ۱۳۳۲
- نمایشگاه نقاشی مهرگان، ش، ۳، خرداد ۱۳۳۲
- حمله داراب‌میرزا صاحب منصب روس به زنجان، ش، ۳، خرداد ۱۳۳۲
- هوس، ش، ۴، تیر ۱۳۳۲
- اسپارتاكوس یا قیام غلامان، ش، ۵، مرداد ۱۳۳۲
- پهلوان سبزواری، ش، ۳، خرداد ۱۳۳۴
- فرزند دریا، ش، ۳، خرداد ۱۳۳۴
- پروین اعتصامی، ش، ۴، تیر ۱۳۳۴
- شاه ایران کاسه سر شیبک خان را طلا گرفت ...، ش، ۴، تیر ۱۳۳۴



## و- مجله توشه

### دوره اول:

- مسجدی در چین، ش، ۱، تیر ۱۳۳۷
- دختر شیرازی، ش، ۲، مرداد ۱۳۳۷
- بازیچه تقدير، ش، ۳، شهریور ۱۳۳۷
- اسرار اعداد در زندگی سلاطین، ش، ۴، آبان ۱۳۳۷
- توانخ آمن، ش، ۵، آبان ۱۳۳۷
- زیبا و سنگدل «پویه»، ش، ۶، آذر ۱۳۳۷
- اقتباس: رؤسای جمهور فرانسه، ش، ۷، دی ۱۳۳۷
- آخرین بحث، ش، ۸، بهمن ۱۳۳۷
- اقتباس و نگارش: موتسارت، ش، ۹، اسفند ۱۳۳۷
- به یاد باسکرول، ش، ۱۰، فروردین ۱۳۳۸
- اقتباس و نگارش: سرنوشت، ش، ۱۱، اردیبهشت ۱۳۳۸

## ز- مجله گوهر

### سال اول:

- قسمت اول، رازی در دل تاریخ، ش، ۵، خرداد ۱۳۵۲
- قسمت دوم، رازی در دل تاریخ، ش، ۶، تیر ۱۳۵۲
- قسمت سوم، رازی در دل تاریخ، ش، ۷، شهریور ۱۳۵۲
- قسمت چهارم، رازی در دل تاریخ، ش، ۸، مهر ۱۳۵۲

## ح- سیر و سیاحت

### سال اول:

- جغرافیای کامل ایران، ش، ۲، آبان ۱۳۶۷
- مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما، ش، ۳، آذر ۱۳۶۷

- شرق‌شناسی و ایران‌شناسی - سهم هندیان در ادب فارسی، ش. ۴، آذر ۱۳۶۷
- تأثیر اندیشه‌های ایرانی در غرب، ش. ۱: ۲۰-۲۵، ش. ۲: ۲۳-۱۶، آذر ۱۳۶۷

#### ط - فصلنامه تاریخ معاصر ایران

- معرفی نسخه خطی: سفرنامه حاج خسرو خان سردار ظفر بختیاری، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰
- تهران در نخستین سالهای پایتختی (رگ. آ. الیویه)، (ترجمه، مقدمه و تعلیق)، کتاب چهارم، زمستان ۱۳۷۱
- مهدعلیا جهان خانم، کتاب پنجم، زمستان ۱۳۷۲
- گزارش‌های محترمانه لورین به چمبرلین، کتاب نهم، پاییز ۱۳۷۴
- مردی بزرگ‌منش، معلمی بزرگوار (یادنامه‌ای برای دکتر اسماعیل رضوانی)، کتاب دهم، تابستان ۱۳۷۵

#### ی - سایر روزنامه‌ها و مجله‌ها

- تاریخ صدر اسلام، روزنامه اصفهان، ۱۳۲۳
- آذرآبادگان یک غلط مشهور، روزنامه بهرام، ش. ۱۰، بهمن ۱۳۲۵
- حبسیه شاه شیخ ابواسحق، مهر، ش. ۸
- یادنامه ملک‌الشعرای بهار، روزنامه امید، ۱۳۳۰
- مدافعین نیشابور، روزنامه پست تهران، س. ۱، ش. ۹، شهریور ۱۳۳۲
- شهرزاد، روزنامه پست تهران، س. ۱، ش. ۲۵۴، اردیبهشت ۱۳۳۳
- صادق هدایت یا محمد مسعود، روزنامه آژنگ، س. ۵، ش. ۲۶۴، اسفند ۱۳۳۷
- سردار ناشناخته‌ای به نام اوژون حسن، ماهنامه فرهنگ، ش. ۴، فروردین ۱۳۴۱
- عظیم‌ترین بنای تاریخی جهان در دل آب مدفون می‌شود، ماهنامه فرهنگ، ش. ۵۱۶، اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۱
- واژه‌های فارسی در زبان آلمانی (تحشیه و ترجمه)، ماهنامه فرهنگ، ش. ۵۱۶

- اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۱
- نامه شاه عباس به شاهزاده دانیال درباره فتح آذربایجان، صدف، ش ۱
  - گفت و گو: قیامهای روشنفکرانه در تاریخ ملت ایران، مجله فردوسی، ش ۷۵۵، اسفند ۱۳۴۴
  - تاریخ روابط ایران با کشورهای مغرب زمین در دوران مغول، مجله بررسیهای تاریخی، سال ۱۲، ش ۱، فروردین و اویی بهشت ۱۳۵۶
  - تاریخ روابط فرهنگی ایران از حمله مغول تا پایان سلسله قاجار، تاریخ روابط فرهنگی ایران، ۱۳۵۶
  - گفت و گو: تاریخ ایران و اهمیت اسناد، مجله کیهان فرهنگی، سال ششم، ش ۴، تیر ۱۳۶۸
  - نکتهای در باب «شاعران تهران» و شاعران ایرانی، مجله کیهان فرهنگی، س ۱۶، ش ۱۶۱، اسفند ۱۳۷۸
  - سخنی درباره تصحیح فوایدالصفویه (با نام ع. بیرونوند)، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، اسفند ۱۳۶۹
  - گفت و گو: شاهنامه میراث ملی و فرهنگی ایرانیان است، ماهنامه ادبستان، س ۱، ش ۱۲، آذر ۱۳۶۹
  - گفت و گو: نظامی پایه‌گذار مکتب شعری غرامی و عشقی، ماهنامه ادبستان، س ۲، ش ۸، مرداد ۱۳۷۰
  - ماجراهای منع تریاک، فصلنامه تحقیقات تاریخی گنجینه اسناد
  - اسنادی از داستان تریاک، فصلنامه تحقیقات تاریخی گنجینه اسناد، س ۸، ش ۳۱ و ۳۲، پاییز و زمستان ۱۳۷۷
  - گفت و گو: نهضت مشروطه از عظیم‌ترین حوادث تاریخ معاصر ایران است، خبرنامه سمینار بین‌المللی نهضت مشروطیت، س ۱، ش ۲، مرداد ۱۳۷۸
  - چگونه انجمن آثار ملی بنیاد گرفت؟، نشریه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ش ۱

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# تصاویر



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

ناصرالدین شاه قاجار [۴۱-۲۵۸۳]

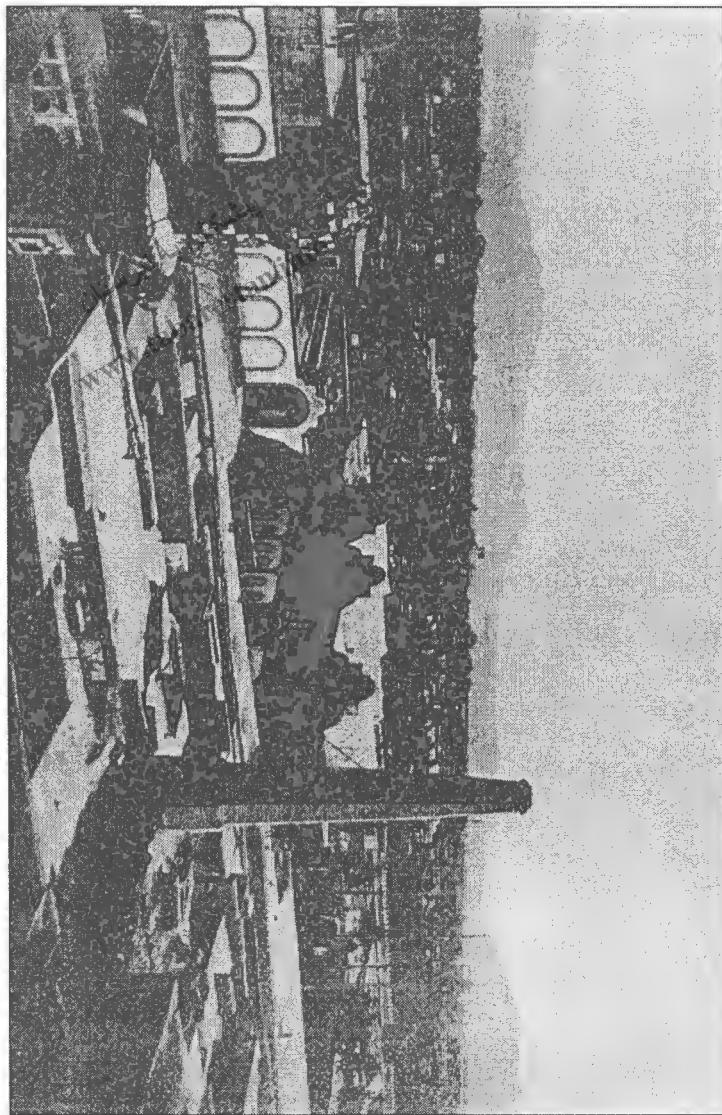


بیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.org](http://www.tabarestan.org)

میرزا تقی خان امیرکبیر [۱۲۴-۱۳۱ ط]



محمدحسن خان اعتمادالسلطنه [۴۱-۱۳۶۰]



نمای عمومی از شهر تهران، مدرسه دارالفنون

حسن مشیرالدوله [۱۴۸۸-۱۴۹۲]



پیشکش به تبرستان  
www.tabarestan.info

میرزا احمد خان بدر [۱۴۹۲-۱۵۶۳]





بدیع‌الزمان فروزانفر [۳۵۹-۳۵۴]

پیشکش به تبرستان  
www.tabarestan.info



ابوالحسن فروغی [۱۷۲-۱۱]

[۱۴۱-۱] اعضای ایرانی و خارجی شرکت کننده در کنگره هزاره فردوسی در مقابل درودی تالار مدرسه دارالفنون

هانوی ماسه، انشیروان دستور، عباس اقبال [اشتینی، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی، عبدالعظیم قربی در عکس دیده می شوند.



[۱۴۵-۳۱۶] علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ در جمیع رئیس و استادان دانشکده پرشنگی دانشگاه تهران نظر اول از چهار دکتر قاسم غنی





[ع] هیئت علمی دانشگاه تهران ۱۴-۷۷۳  
ردیف دوم از راست: نفر پنجم محمدحسین فاضل تونی

[ع] سید محمد کاظم عصار [۴۶۵۳-۱۹۷۸]



[ع] محمد فروتنی [۳۵۵۹-۱۹۷۸]



مجتبی مینوی [۵-۳۲۳۱]



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

قاسم غنی [۴-۴۶۰-۵۷]





پیشکش به تبرستان  
www.tabarestan.info

[ع] ۱۸۹۳-۱۹۱۱ عباس اقبال آشتیانی

# یادگار

بهمن ماه ۱۳۷۳ | ۲۱ آنونه | فوریه ۱۹۶۵ | صفحه | دیجیتال اول

سال روز

## کتب درسی و لغت سازی

اوایل وزارت فرهنگ با خیر استوری یا با انتلاع فرهنگستان پیشنهادی  
با همای آفای دکتر صدیق وزیر فرهنگ و معاون فرهنگستان مادر کرده اند  
در باب لغات ریاضی که در کتب درسی جدید وارد شده، وباعث اشکال فهم مطالب و  
موجب هرج و مرچ در کار تدریس گردیده است.

این «پیشنهاد» را اگر تویه نامه و پیغام پیورد و پیگانیست زیرا که  
در آن پس از ذکر چند مثال بسیار مضحك از حالت خود سری و هرج و مرچ که  
در امر ساختن لغات و استعمال اصطلاحات تازه و بی معنی پیش آمده چنین  
نمکور است:

و بجهات مذکور در فوق فرهنگستان ایران در ضمن تجدید نظری که در  
معادلهای معنوی و تئیین طرز استعمال صحیح و جدا کردن آنها از مشتقان و معادلهای  
ناصواب و ایج درخواج بعمل می آورد از لعاظت فوریت و اهمیت موضوع در مورد  
کتب ریاضی توصیه گرفت که لغات و اصطلاحات علوم ریاضی که سابقه در



[ ذیح الله ببروز ۱۴۳-۱۱۶ ]

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



[ دکتر محمدعلی مجتبی ۱۴۱-۲۴۵ ]

هادی هدایتی و امیر عباس هویدا [۸۳۰۲۰۴]



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



[۵۷-۵۸] دکتر محمد اسماعیل خواری



[۱۰-۱۱] دکتر محمد ابراهیم باستان پارسی

جلال آلمحمد [۱۴۰۷-۲۸۲۳]



محمد تقی جعفری [۱۹۰۴-۱۹۶۴]

حاجیه بنت حسن کرد



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

حاجیه بنت عبدالحسین کرد



عبدالحسین نوایی



پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

دکتر عبدالحسین نوایی



[۴۲۸۸] مهندس جواد شهرستانی



دکتر عبدالحسین نوابی





دکتر عبدالحسین نوابی



دکتر عبدالحسین نوایی



دکتر عبدالحسین نوایی



دکتر عبدالحسین نوایی



دکتر عبدالحسین نوایی





[۹-۱۴۴۸]



پیشگفت تبلیغاتی  
تبلیغاتی  
www.tabarestan.info



مرتضی رسولی‌پور، دکتر عبدالحسین نوابی



از راست: چارلز کورزم، مجید میرمتهایی، مرتضی رسولی پور، دکتر عبدالحسین نوابی

پیشکش به تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
 نمایه اشخاص

- آ
- اقبال، منوچهر ۹۲، ۸۰
  - القانیان ۱۲۱
  - امیرخانی ۹۸
  - امیرکبیر، تقی ۲۵
  - امین الدوله، علی ۲۱
  - امین، شفیع ۹۷
  - امینی، علی ۹۳
  - ایادی، عبدالکریم ۹۲
- ب
- bastani rad, hussien ۵۴
  - bastani parizzi, mohmadi abrahim ۱۶۶
  - باهری، محمد ۹۷، ۹۶
  - باهرن، محمد جواد ۱۱۰
  - بدر، احمد ۴۴، ۴۷، ۴۶
  - براؤن، ادوارد ۱۳۵
  - بطحایی (دکتر) ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۳
- آبراهامیان، روین ۱۳۰، ۴۱
- آدمیت، فریدون ۱۲
- آزرم ۹۵
- آصف الدوله، عبدالوهاب ۴۴، ۳۶
- آقا علا ۲۰
- آقامحمدخان قاجار، شاه ایران ۱۲۷، ۷۰، ۱۸
- آل احمد، جلال ۱۶۷، ۱۰۲، ۱۰۱
- اخوان ثالث، مهدی ۹۵
- اسعد افری، عمید الدین ۵۴
- اسکندر ۷۹
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن ۱۵۳، ۶۳
- اعلم، توران ۹۳
- اعلم، هوشنگ ۹۴
- افشار، ایرج ۶
- افندی، عبدالله ۳۳
- اقبال آشتیانی، عباس ۴۰، ۴۶، ۴۸
- د. ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۷

بهادری، کریم پاشا ۹۷

بهار، محمد تقی ۷۱، ۳۹، ۳۶، ۳۵

بهرامی، موسی ۱۰۰

بهروز، ذبیح الله ۱۶۴، ۷۸، ۱۶

بهشتی، سید محمد حسین (آیت الله)

۱۱۰

بهمنیار، احمد ۱۰۹، ۳۹، ۳۵

بهنام، اسدالله ۱۳

بواسحاق (سرهنگ) ۵۱

بیات ۱۳۱

بیانی، خلنبایا ۱۹، ۸۷

بیانی، شیرین ۱۷

بینا (دکتر) ۱۲۱، ۱۰۹

## ت

تاجیخش (دکتر) ۹۸، ۹۷

تدین، محمد ۱۳۲

تفضی، تقی ۱۷

تفیله، سید حسن ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۲

۱۳۵، ۱۲۱، ۱۰۰، ۶۴، ۶۳، ۵۹، ۵۱

تنکابلو، طاهر ۱۱

توکلی، احمد ۱۰۴

توکلی (دکتر) ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۰۰، ۶۴

تیمورتاش، عبدالحسین ۴۳

## ث

ثقفی، خلیل ۵۷

## ج

جعفری، عبدالرحیم ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷

۱۲۲، ۱۲۰

جعفری، محمد تقی ۱۶۷، ۱۰۱

جلال الدین میرزا ۲۹، ۲۶

جم، محمود ۱۱

جهانشاهی (دکتر) ۹۷

جهانگیرخان ۴۰

جواهری، فرج ۵۶

## پ

پارسا، فخر و ۱۰۶

پر را فائل ۳۳

پرویز، حسین ۲۳

پرویز، عباس ۳۸، ۲۳

پهلوی، اشرف ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۶

پهلوی، فرج ۱۲۴

پیرنیا، حسن ۱۶

پیرنیا، حسین ۵۷

پیمان، حبیب الله ۱۲۶

تاجیخش (دکتر) ۹۸، ۹۷

تدین، محمد ۱۳۲

تفضی، تقی ۱۷

تفیله، سید حسن ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۲

۱۳۵، ۱۲۱، ۱۰۰، ۶۴، ۶۳، ۵۹، ۵۱

تنکابلو، طاهر ۱۱

توکلی، احمد ۱۰۴

توکلی (دکتر) ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۰۰، ۶۴

تیمورتاش، عبدالحسین ۴۳

## ث

ثقفی، خلیل ۵۷

## ج

جعفری، عبدالرحیم ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷

۱۲۲، ۱۲۰

جعفری، محمد تقی ۱۶۷، ۱۰۱

جلال الدین میرزا ۲۹، ۲۶

جم، محمود ۱۱

جهانشاهی (دکتر) ۹۷

جهانگیرخان ۴۰

جواهری، فرج ۵۶

## ج

چلاوی، علیقلی ۷۳

## ح

- حافری (پروفسور) ۹۲  
 حایری زاده ۲۴  
 حداد، محسن ۹۵  
 حسابی، احمد ۲۳  
 حسامالسلطنه ۳۱  
 حکمت، علی اصغر ۱۵۸، ۸۱

## خ

- خانعلی (دکتر) ۹۳  
 خطیبی، حسین ۴۶، ۳۱، ۳۶، ۲۳  
 خمینی، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار  
 جمهوری اسلامی ایران ۱۳۹، ۱۰۰  
 خواجهمنوری، حسین ۱۳۵، ۵۹  
 خیامپور (دکتر) ۹۱

## د

- درخشش، محمد ۹۳، ۱۳۱، ۹۰، ۹۳  
 دستور، انوشیروان ۱۵۷

دهخدا ۵۷

- دهقان، احمد ۳۹  
 دهقان (دکتر) ۹۲

## ث

- ژرژ (پروفسور) ۸۶

## س

- ساروی، محمد ۷۳

- سالک، محمود ۲۱  
سپهسالار، حسین ۲۶  
مجاهدان ۹۵

- سرکاراتی، بهمن ۹۹  
سرکوهی، فرج ۱۰۰  
سعدالدوله، جواد ۱۶  
سعدالدوله، جوادخان ۱۹  
سنگابی، کریم ۹۰  
سیاسی، علی‌اکبر ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲

## ش

- شامپولیون ۷۱  
شاهحسینی، ناصرالدین ۱۳۷  
شهرخ تیموری، شاه ایران ۷۱  
شریعت‌سنگلنجی ۲۰  
شریعتی، علی ۱۲۷  
شریف‌آمامی، جعفر ۹۳، ۹۴  
شریفی، احمد هوشنگ ۱۱۱  
شمس‌آوری ۱۰۱  
شهرستانی، جواد ۱۷۰، ۹۰  
شهنایی ۹۵  
شهیدی، امیر ۹۶

## ص

- صالح، جهانشاه ۹۲  
صبای، فتحعلی ۳۶

## ط

- طباطبایی، ابوالفضل ۱۲  
طباطبایی، مصطفی ۱۲  
طهماسب صفوی اول، شاه ایران ۷۵

## ع

- عباس صفوی اول، شاه ایران ۷۰  
عبدالرزاق بیک مفتون دنبی ۷۱  
عصار، سید‌محمد‌کاظم ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۱۶۰  
علاءالدین قوشچی ۳۱  
علا، حسین ۹۲، ۹۱  
علم، اسدالله ۹۳  
علی‌آبادی، مصطفی ۱۵

## ض

- ضیاءاف (بروفسور) ۱۳۲

صبوری، کاظم ۳۶

صدرهاشمی ۵۱

صدیق‌علم، عیسی ۴۳، ۴۴

صدیق‌حضرت ۳۲

صفا، ذبیح‌الله ۹۰، ۲۳

صنیع‌الدوله ۱۹

صورتگر (کتبخانه) تبرستان ۹۰

ضیاءاف (بروفسور) ۱۳۲

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## غ

غارتسیرازی، امامقلی ۳۹

غنی، قاسم ۵۳، ۸۲، ۱۰، ۱۶۱، ۱۵۸، ۸۳

غیاثالدین جمشید کاشانی ۳۱، ۲۸

## ف

فاروقی (دکتر) ۱۲۵، ۱۲۴

فضلتونی، محمدحسین ۳۵، ۳۹، ۴۰

۱۵۹، ۱۰۹، ۴۶

فتحعلی قاجار، شاه ایران ۳۰، ۲۹، ۲۶، ۱۷

فاموزی، عبدالرحمن ۱۰۹

فرانس، آناتول ۶

فرخزاد، فروغ ۱۲۷

فروزانفر، بدیع الزمان ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۶

۱۵۶، ۳۱

فروغی، ابوالحسن ۱۵۶، ۴۷، ۴۵

فسایی، حسن ۵۳

فضلعلی آقا مجتبه ۸۵

فلسفی، نصرالله ۶۶، ۸۲، ۱۵۷

فیاض (دکتر) ۸۹

فیروزیان (دکتر) ۹۷

فیلیپ ۷۹

## ق

قائم مقامی، جهانگیر ۵۱

- قربان (دکتر) ۹۶، ۹۲، ۹۱  
 قریب، عبدالعظیم ۱۵۷  
 قزوینی، محمد ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،  
 ۱۶۰، ۸۵، ۸۲، ۸۰  
 قشقابی، جهانگیر ۴۰  
 قوام‌السلطنه، احمد په تبرستان ۳۷  
 کاشی، حسین ۴۶  
 کاظم‌زاده، حسین ۱۰۵  
 کاظمی، غلامحسین ۴۱  
 کریشش ۱۶  
 کریم‌خان زند ۷۱  
 کسایی (دکتر) ۱۹  
 کسری، احمد ۱۳۵  
 کمال‌الملک ۱۲۲  
 کنی، علی ۴۸  
 کوچکخان جنگلی ۱۲۶  
 کیا (دکتر) ۱۳۰، ۴۱

## گ

- گلزارده غفوری، علی ۱۱۰  
 گل گلاب، حسین ۵۲  
 گنجه‌ای، تورخان ۸۵  
 گوبینو ۱۷  
 گودرزی (دکتر) ۱۰۳

## ل

لازار (برفسور) ۸۶

لطفعلیخان زند ۱۸

لنین ۱۲۷

## م

ماسه، هاتری ۱۵۷، ۱۷

متین دفتری ۱۱

مجتهدی، محمدعلی ۱۶۴، ۹۶، ۱۷

مجذزاده‌صهباء، جواد ۶۵

محجوب (دکتر) ۹۷

محمد رضا پهلوی، شاه ایران ۱۱۸

۱۳۰، ۱۲۱

محمد شاه قاجار، شاه ایران ۸۶، ۸۳

محمدعلی شاه قاجار، شاه ایران ۸۶

محمود، محمود ۱۳

محمودی، محمود ۲۱

محیط طباطبایی، محمد ۸۲، ۱۱

۱۳۲، ۱۰۹

مخبرالدوله ۱۹

مخبر، محمدعلی ۵۱

مرتضوی، منوچهر ۹۱

مستوفی، احمدعلی ۱۱

مستوفی‌الممالک ۳۷

مسرور، حسین ۶۶

مسعودی، جواد ۵۱

مسعودی، محمدعلی ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۸

مشایخ فربنی، حسن ۱۱

مشکوتی، نصرت‌الله ۵۰

مشکور، محمدجواد ۱۲۳، ۲۰

مشیرالدوله ۳۷

مشیرالدوله، حسین ۱۳۷

مشیرالدوله، حسین ۱۳۷، ۱۵۵

مصطفی، مرتضی ۱۳۷

مظاہری (دکتر) ۹۴، ۹۳

مظفرالدین قاجار، شاه ایران ۴۳، ۲۰

معاذالسلطنه ۵۷

معیری، محمدطاهر ۱۱۰

مفیدی، شمس الدین ۱۲۹

مقتدری، محمدتقی ۸۲

ملک آرا، عباس میرزا ۸۳

ملک‌الشعراء بهار → بهار، محمدتقی

ملکزاده ۱۳۵

ملکم‌خان نظام‌الدوله ۱۸، ۱۹، ۲۶

ممتنازالسلطنه ۵۷

منتصری، هوشنگ ۹۷، ۹۶

منجمی (دکتر) ۱۹

منشی‌زاده، احمد ۵۱

منشی‌زاده، داود ۵۱

منصوری، فیروز ۷۸

موقر، مجید ۱۵

مولوی (دکتر) ۱۵

مینوی، مجتبی ۱۶۱، ۱۰۹، ۹۰

## ن

- ناصري، عبدالوهاب ۲۱  
 ناتل خانلىرى، پرويز ۹۵  
 نادر شاه افشار ۷۱  
 ناصرالدین قاجار، شاه ایران ۲۵، ۲۸، ۳۶، ۴۱، ۱۳۷، ۸۶، ۸۳، ۷۳، ۶۲  
 نجم آبادی، أبوالقاسم ۵۱  
 نجم آبادی، محمود ۴۵  
 نشاط اصفهانی، عبدالوهاب ۱۸  
 نصر، تقى ۹۲

## م

- يمينى شريف، عباس ۴۹

**پيشکش به تبريز**  
**وتق الدليل**  
**www.tabarestan.info**  
 وديعى، كاظم ۱۵، ۱۱۹  
 ولیدى طوغان، زکى ۱۴

## ه

- هاشمی نژاد (سپهبد) ۱۲۱  
 هدایت، صادق ۱۲۷  
 هدایتی، هادی ۹، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۶۵  
 هرثیر، عبدالحسین ۱۰، ۴۰



موسسه اسناد و کتابخانه ملی

## کتابخانه ملی



9 789842 834532

### پیشکش به تبرستان tabarestan.info

دو مجله یادگار غیر از منه و اقبال هیچ کس نیگر نیزه‌ها قیام رحمت بر دوش ما بو  
نفر بود. محل مجله یادگار در روزنامه اطلاعات بود. چون اقبال از پس پرداخت اجاره  
و حقوق من، که ابتدا ۱۸۰ تومان در ماه بود و بعدها به ۲۰۰ تومان ترقی کرد، و برق و  
آب و این قبیل کارها برنسی آمد و نمی‌توانست جای مستقلی برای کارش بگیرد با یکی  
از برادران مسعودی به نام جواد، که از بین برادران به نظر من فهمیده‌تر و شریف‌تر  
بود، صحبت کرد و او مکانی را در روزنامه اطلاعات در اختیار ما قرار داد که عرض آن  
در حدود یک متر و نیم تا دو متر و طول آن در حدود نصف یک اتاق معمولی بود که با  
یک دیواره چوبی از بقیه اتاق جدا شده بود همین اندازه که یک میز در عرض و یک میز  
هم در طول اتاق بیاشد؛ بقیه قضا در حد راهرویی بود که افراد بتوانند حرکت کنند. یکی  
دو قسمه هم بود. اما همین مختصر را هم مرحوم اقبال نمی‌توانست با هزینه خودش  
نهیء کند کما اینکه، تصور من بکنم، تا سال سوم هم او قادر به پرداخت هزینه‌ها و مخارج  
مجله نبود و جواد مسعودی در حقیقت کلیه بدهیها را به او بخشید و اگر کمک او نبود  
کار مجله یادگار به هیچ‌وجه انجام نمی‌گرفت.